KAR - No. 267 Wednesday 17. Oct 2001

چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۸۰ - ۳۱ اکتبر ۲۰۰۱ - دورهٔ سوم - شماره ۲۶۸

تذکر نافرجام رئیس جمهور به قوه قضائیه

* نامه علنی خاتمی برای محافظه کاران غیر منتظره بود.
* محافظه کاران: رفراندوم بلوف است.
* روزنامه حیات نو: هدف از فعال کردن قانون اساسی، حفظ وضع موجود و پیروزی در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری است.

جنب و جوشی که دو هفته پیش در میان اصلاح‌طلبان بعد از انتشار نخستین تذکر علنی رئیس جمهور به هاشمی شاهرودی رئیس قوه قضائیه درباره نقض قانون اساسی و مصونیت نمایندگان مجلس آغاز شده بود، زودتر از آنچه که انتظار می‌رفت زیر سایه سنگین رویدادهای افغانستان و شکست تلخ تیم فوتبال ایران از بحرین رنگ باخت و سخنگویان حرفه‌ای محافظه کاران و اصلاح‌طلبان حکومتی بعد از یک دور مباحثه، سخنرانی، مصاحبه و تحریر مقاله درباره حدود اختیارات و وظایف رئیس جمهور در قانون اساسی و درستی یا نادرستی تذکر قانونی خاتمی به قوه قضائیه، وقتی بر سر دوراهی انتخاب میان پذیرش تفسیر شورای نگهبان یا مراجعه به همه پرسی رسیدند خود را در جایی یافتند که بازی آغاز شده بود و همه این حرف خاتمی را پذیرفتند که حدود اختیارات رئیس جمهور در قانون اساسی صراحت دارد و نیازی به تفسیر شورای نگهبان و یا برگزاری رفراندوم نیست. به بیان دیگر به همان اندازه که رئیس جمهور مصلحت می‌داند باید بسنده کرد.

واکنش تند محافظه کاران علیه خاتمی

تذکر اول خاتمی به رئیس قوه قضائیه در مورد نقض قانون اساسی و پرونده‌سازی علیه نمایندگان مجلس روز ۱۸ مهر ماه و تذکر دوم، دو هفته بعد از آن انتشار یافت.

همانطور که خاتمی در مصاحبه مطبوعاتی طرح کرد تذکر وی به قوه قضائیه تازگی ندارد اما این نخستین بار بود که خاتمی بعد از پنج سال ریاست جمهوری تصمیم گرفت علنا به رئیس قوه قضائیه اخطار قانونی بدهد و همین اقدام، برای محافظه کاران غیرمنتظره بود. محافظه کاران بعد از انتشار تذکر علنی قانون اساسی واکنش تندی علیه خاتمی نشان دادند و او را به نادیده گرفتن «مصالح ملی» و «مصالح نظام» متهم کردند و به وی ایراد گرفتند که چرا به روشی که تاکنون معمول بوده عمل نکرده است. رئیس قوه قضائیه بلادرنگ در نامه‌ای ضمن اشاره بر وظایف قوه قضائیه، تذکر قانونی خاتمی را ناوارد و خارج از حدود اختیارات و وظایف ریاست جمهوری خواند و به وی یادآور شد که وظیفه رئیس جمهوری تنها پیگیری در اجرای قانون اساسی است و هیچ حقی از نظر نظارت ندارد.

خاتی در نامه نخست که رونوشت آن به رئیس مجلس و خامنه‌ای ارسال شد، نوشت: «چندی است دستگاه قضایی برخی نمایندگان مجلس شورای اسلامی را به اعتبار اظهاراتی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی نموده‌اند تحت تعقیب قرار داده و برخی از آنان را محاکمه، به مجازات‌های حبس و جزای نقدی محکوم نموده است.»

ادامه در صفحه ۲

«طالبان» سربازان خدا در افغانستان
در صفحه ۱۲

مصالحه ملی و حکومت ائتلاف ملی در افغانستان
در صفحه ۴

زنان را فراموش نکنید! مصاحبه با سیما ثمر
در صفحه ۷

تیرباران ۲۳ نفر از زندانیان سیاسی در زندان ابو غریب عراق

به گزارش منابع وابسته به حزب کمونیست عراق در روز ۸ اکتبر ۲۳ نفر از زندانیان سیاسی در زندان ابو غریب تیرباران شده‌اند. از میان اسامی اعدام شدگان تاکنون نام ۱۱ نفر شناسایی و اعلام شده که به این قرار است: عبدالحمید ناجی طالب، ریاض فتحی جاسم، فارس طلال حاتم، محسن یاسین کاظم، باقر جاسم علی، علوی بسیم طالب، فاح احمد حسین، یاسین علی عادل، علی حسین حافظ، بصیر محمود محسن و ریاض راضی علوی.

مطابق دستوری که روز ۲ اکتبر از سوی مقامات امنیتی خطاب به رئیس زندان ابوغریب ۳ نفر اول از میان اسامی فوق به قتل یک مامور امنیتی در روز ۱۵ ژانویه ۲۰۰۱ متهم بوده‌اند. ۸ نفر بقیه به کشتن ۲ مامور امنیتی و یک عضو حزب در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ متهم بوده‌اند. حکم اعدام روز ۷ اکتبر با امضای رئیس سازمان امنیت شعبه نجف صادر شده است.

منابع حزب کمونیست عراق هم چنین از اعدام ۲ افسر بازنشسته عراقی در بغداد خبر می‌دهند. سرهنگ عبدالسلام هادی عواد الطریقی و سرهنگ صالح مننا سلمان التکریتی در ژوئیه سال ۱۹۹۵ بازداشت شده بودند. آنها متهم بوده‌اند که در طراحی یک توطئه کودتا علیه صدام مشارکت داشته‌اند. سایر افسرانی که به این اتهام

ادامه در صفحه ۲

در نقد چارچوب‌سازی‌های یکجانبه
سهراب مبشری
در صفحه ۶

شورای امنیت سازمان ملل، باید میلیتاریسم جنگی ایالت متحده را متوقف سازد!
دانش باقرپور
در صفحه ۴

آسیب شناسی اصلاحات در ایران
در صفحه ۸

آخرین فیلسوف چپ؟
در صفحه ۹

از نقد تاریخ خود نهراسیم
در صفحه ۱۰

جنگنده‌های پیشرفته آمریکا همه روزوزه افغانستان را بمباران می‌کنند

در صفحه ۱۲

بیانیه هیات سیاسی - اجرایی
سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
در همبستگی با مردم فلسطین
در صفحه ۱۲

دستگیری‌های گسترده در شهرهای مختلف بعد از بازی ایران و امارات

بعد از بازی تیم ملی فوتبال ایران و امارات تعداد زیادی از عوامل ناآرامی در شهرهای مختلف کشور از سوی نیروی انتظامی دستگیر شده‌اند.

۱۹۰ نفر در جریان ناآرامی‌های پس از دیدار تیم ملی فوتبال ایران و امارات متحده عربی در اصفهان، بازداشت شده‌اند. این افراد پس از اتمام مسابقه فوتبال پنجشنبه شب در ناآرامی‌های خیابانی در اصفهان حضور داشتند، که از سوی ماموران انتظامی دستگیر شدند.

مسئول واحد اطلاع‌رسانی نیروی انتظامی آذربایجان شرقی نیز گفته: تعداد ۱۲۸ نفر پس از پایان بازی تیم‌های فوتبال ایران و امارات در شهر تبریز بازداشت شده‌اند.

گروه‌هایی از مردم تبریز در پایان دیدار این بازی با به صدا درآوردن بوق خودروها و توزیع نقل و شیرینی پیروزی تیم ایران را جشن گرفتند. همزمان با جشن مردم گروه‌هایی از جوانان این شهر نیز با به صدا درآوردن شیپور و پرتاب ترقه ابراز احساسات کردند.

شکاف ملت - دولت فعال می‌شود

جوانان و نوجوانان بعد از پیروزی تیم ایران بر تیم امارات متحده هم به خیابان‌ها ریخته، پای کوبیدند، شادمانی کردند و علیه ولی فقیه و طالبان و به نفع آزادی شعار دادند. این سومین بار در طی دو هفته بود که بعد از برگزاری مسابقات فوتبال، جوانان در اکثر مناطق کشور در میادین و خیابان‌ها گرد آمده و ابراز وجود کردند. دستگیری ۴۰۰ نفر بعد از پیروزی تیم ملی ایران بر عراق، بازداشت بیش از ۱۰۰۰ تن بعد از باخت تیم ملی ایران و حضور گسترده پاسداران، گارد ویژه، نفربر و بسیج در سطح شهرهای بزرگ نشانه بر عزم جوانان برای ابراز شادمانی و فریاد شعار «زنده باد آزادی» فائق آید.

حضور گسترده جوانان در خیابان‌های تهران و برخی شهرهای بزرگ کشور علامت سئوال بزرگی را در مقابل تمام جناح‌های حکومت گذاشت؟ دلیل این اعتراضات وسیع چیست؟ در اولین مسابقه مساله شادمانی جوانان در جامعه مطرح شد و اصلاح‌طلبان حکومتی سرانجام بعد از دو دهه بر حق شادمانی جوانان صحه گذاشتند و کوشیدند آن را کانالیزه کنند. به همین خاطر برای مسابقه بعدی مکان‌هایی در سطح تهران و شهرستان‌ها در نظر گرفتند و دسته‌های بزرگ تدارک دیدند. اما تیم ایران به بحرین باخت. با این وجود باز هم جوانان به خیابان‌ها ریختند و این سئوال جدی مطرح شد که چه علتی وجود دارد که زمانیکه تیم ملی فوتبال پیروز شود، اجتماعات مردم و جوانان برگزار می‌گردد. اگر همین تیم بازنده شود، باز هم شاهد حضور جوانان در خیابان‌ها هستیم.

جناح تمامیت‌گرا که ذهنش پذیرش واقعیت‌های تلخ را ندارد. بلافاصله حرکات اعتراض جوانان در سراسر کشور را به عده‌ای «اراذل و اوباش» نسبت داد. اما معلوم نیست این «اراذل و اوباش» از چه کمیت و سازماندهی سراسری برخوردارند که می‌توانند این همه جوانان را در تهران و تمام کشور بسیج نمایند، به خیابان‌ها بکشانند تا علیه ولی فقیه و به نفع آزادی شعار دهند. گویا بازداشت‌های وسیع از جمله بازداشت بیش از هزار تن بعد از بازی ایران و بحرین

ادامه در صفحه ۳

موسوی خوئینی‌ها:

اگر اجازه نقد قانون اساسی را ندهیم ممکن است به نفی آن بیانجامد

محسن سازگارا:

ابهامات قانون اساسی باید نفی شود!

بعد از اعلام اخطار قانون اساسی رئیس جمهور به رئیس قوه قضائیه و پاسخ وی، اظهارنظرهای تازه‌ای از جانب برخی اصلاح‌طلبان حکومتی پیرامون قانون اساسی صورت گرفته است.

محسن سازگارا که کاندیدای ریاست‌جمهوری در ۱۸ خرداد بود که صلاحیتش توسط شورای نگهبان رد شد، می‌گوید: قانون اساسی در حال حاضر ابهاماتی دارد. در واقع هماهنگی قوای سه گانه به عهده رئیس‌جمهوری نیست، در حالیکه مطابق اصل ۱۱۳ قانون اساسی مجری قانون اساسی رئیس‌جمهوری است.

سازگارا گفت: اگر من جای آقای خاتمی بودم لایحه‌ای را برای ایجاد کمیسیون اصل ۱۱۳ در مجلس شورای اسلامی پیشنهاد می‌دادم که این کمیسیون بعد از بررسی‌های لازم گزارش خود را به رئیس‌جمهوری ارائه دهد تا از بتواند جلو اعمال خلاف قانون اساسی را بگیرد.

حجت‌الاسلام موسوی خوئینی‌ها عضو مجمع روحانیون مبارز نیز در دیدار با اعضای شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و علوم پزشکی تهران در مورد قانون اساسی اظهار داشت: باید ببینیم آیا این قانون در جاهایی خود را دچار تضاد می‌کند یا نه؟ اگر اجازه نقد همین قانون اساسی را ندهیم، آنگاه ممکن است به نفی اصول آن بینجامد.

خوئینی‌ها گفت: اوایل انقلاب، تلاش ما این بود که مار سربریده حکومت پهلوی دیگر زنده نشود و بر اساس آن شرایط، قانون نوشته شد، ولی بعد از گذشت ۱۰ سال، خودمان همین قانون را تغییر دادیم. پس نقد همین قانون هم لازم است و البته در نقد باید رعایت جهاتی صورت گیرد که عده‌ای بهانه بدست نیاورند و آن را تعبیر به براندازی نکنند.

یادداشت

سیاست جمهوری اسلامی در قبال افغانستان متناقض و مخرب است

در شرایطی که افغانستان به مرکز توجه جهان تبدیل شده است، جمهوری اسلامی به سیاست متناقض و مخرب خود در قبال همسایه شرقی ما ادامه می دهد، سیاستی که نه تنها به ضرر مردم افغانستان است، بلکه به منافع ملی ایران نیز لطمه های جبران ناپذیر می زند.

یکی از مسایل مطروحه در مورد سیاست جمهوری اسلامی در قبال افغانستان ، حضور گلبدین حکمت یار در تهران، روابط اسرارآمیز او با بیت رهبری و اظهارات اخیر وی در جانبداری از طالبان است.

اخبار موثقی در دست ماست که حاکی است وزارت کشور جمهوری اسلامی تمدید اجازه اقامت بسیاری از پناهندگان افغانی مقیم ایران را منوط به ارائه معرفی نامه از سوی حزب اسلامی حکمت یار می کند. این حزب نیز برای صدور چنین تاییدیه ای، از افغانی های مقیم ایران باج می گیرد. بدین ترتیب، یکی از طرق کمک مالی جمهوری اسلامی به حکمت یار، توسط وزارت کشور دولت خاتمی و نه ارگانهای زیر نظر رهبری است. افغانی هایی که از این طریق ناگزیر می شوند از درآمد ناچیز به طور مستمر مبلغی به حزب اسلامی بدهند، به جمهوری اسلامی و حزب حکمت یار به مثابه شرکای جرم در باج گیری می‌نگرند.

البته حمایت جمهوری اسلامی از حکمت یار محدود به این باج گیری نیست. از اظهارات اخیر حکمت یار در رسانه های خارجی چنین برمی آید که او تحت توجه خاص رهبری جمهوری اسلامی است. به عنوان نمونه حکمت یار در مصاحبه اخیر خود با هفته نامه اشپیگل حساب رهبری جمهوری اسلامی را از دولت خاتمی که از برهان الدین ربانی حمایت می کند، جداکرده و گفته است خامنه ای چنین سیاستی ندارد. حکمت یار می افزاید در شرایط کنونی همه مردم افغانستان باید به جنگ با آمریکا برخیزند، و خود او به زودی برای شرکت در این جنگ به افغانستان خواهد رفت. در همین مصاحبه حکمت یار از اسامه بن لادن به عنوان یار دیرین خود نام می برد و در پاسخ خبرنگار که می پرسد آخرین بار کی با بن لادن تماس داشته است، می گوید پاسخ این سئوال را نخواهد داد. بدین ترتیب حکمت یار از تهران برای جلب نظر مساعد طالبان یا به هر منظور دیگر، کل سیاست رسمی جمهوری اسلامی در قبال افغانستان را زیر سئوال می برد و در موقعیتی بسیار حساس که هرگونه حمایت مستقیم یا غیرمستقیم از بن لادن می تواند تعرض نظامی آمریکا را به دنبال داشته باشد، راست یا دروغ، از روابط نزدیک با بن لادن دم می زند. همین یک مصاحبه کافی بود تا دولت خاتمی حکمت یار را اخراج کند و بساط حزب اسلامی او را برچیند.

اما اگر حمایت نیرومند خامنه ای از حکمت یار واقعیت داشته باشد که به نظر می رسد چنین است، دولت خاتمی برای پیشبرد سیاست اعلام شده خود در قبال افغانستان یعنی حمایت از دولت ربانی با مشکل جدی مواجه است. بار دیگر منافع ملی ایران قربانی توطئه چینی ها و زد و بندهای بیت رهبری می شود.

اما حتی سیاست اعلام شده دولت خاتمی در قبال افغانستان نیز از سیاستی روشن و در راستای مصالح کشور و آینده روابط صلح آمیز و فارغ از تشنج دو ملت همسایه، به دور است. خاتمی بارها گفته است دولت ربانی را دولت قانونی افغانستان می شناسد. همه می دانند که نیروی سیاسی پشتوانه دولت ربانی، وحدت شمال یعنی ائتلاف نیروهای سیاسی تاجیک، ازبک و هزاره است، نیرویی که حداقل در حال حاضر از سوی جامعه بین المللی به عنوان بالفعل ترین نیروی مقابل طالبان شناخته می شود. در این رابطه حداقل این نکات در ارتباط با سیاست دولت ایران جلب توجه می کند:

اولا جمهوری اسلامی از همه تلاش های دیپلماتیک بین المللی که نیروهای وحدت شمال افغانستان را در بر می گیرد، به دور است. رهبران دولت ربانی و نیروهای وحدت شمال به همه جا سفر می کنند و با همه مذاکره می کنند به جز با مقامات دولت خاتمی. اگر هم این بی اعتنایی از جانب دولت ربانی و برای جلب نظر مساعد آمریکا باشد، این دولت خاتمی است که باید با یک دیپلماسی فعال و با اتکا به حمایت های گذشته ایران از نیروهای وحدت شمال، نگذارد این نیروها از ایران فاصله بگیرند. با هر ملاکی که بسنجیم، ایران باید قاعدتاً نزدیک ترین حامی خارجی نیروهای وحدت شمال باشد: تشکیلات سیاسی هزاره های شیعه اصولا با حمایت دولت جمهوری اسلامی پس از انقلاب ایران پا گرفت، و پیوندهای فرهنگی و زبانی تاجیک ها با ایران، بهترین زمینه را برای روابط نزدیک سیاسی با نیروهای سیاسی تاجیک در افغانستان فراهم می کند. ایران حداقل تا هنگام سقوط مزار شریف با نیروهای رشید دوستم نیز روابط نزدیکی داشت و ۱۰ نماینده جمهوری اسلامی در مزار شریف به همین دلیل هنگام تصرف این شهر به دست طالبان توسط آنها در همان ساختمان کنسولگری ایران به قتل رسیدند. بنابراین، زمینه های قرابت سیاسی با نیروهای وحدت شمال فراهم است، اما دولت خاتمی از این فاکتورهای مساعد استفاده نمی‌کند.

ثانیاً این نکته نیز روشن است که پشتون ها به عنوان بزرگترین گروه قومی در افغانستان و تشکیل دهنده حدود ۵۰ درصد جمعیت این کشور، در تعیین سرنوشت افغانستان نقش کلیدی ایفا می کنند و هرگونه راه حل سیاسی برای حل مسئله افغانستان باید با شرکت نیروهای سیاسی پشتون ها شکل گیرد. از این رو، نیروهای وحدت شمال در هفته های گذشته مذاکراتی را با ظاهرشاه آغاز کردند. به نظر می رسد باید در میان نیروهایی که در میان پشتون ها نفوذ دارند، نیروهای سیاسی نزدیک به پادشاه پیشین افغانستان را به عنوان مناسب ترین کاندیداها برای دستیابی به یک توافق فراقومی در نظر گرفت. اما جمهوری اسلامی به شدت با بازگشت ظاهرشاه به افغانستان مخالف است، حتی اگر این بازگشت، آن گونه که خود ظاهرشاه تأکید می کند، به عنوان مراجعت سلطنت صورت نگیرد. به نظر می رسد مخالفت جمهوری اسلامی با این راه حل، بیش از آنکه از تحلیل عقلایی وضعیت در افغانستان برخیزد، ناشی از یک احساس یارانوئید و ترس پی پایه از تکرار چنین سناریویی در ایران باشد. بدین ترتیب بار دیگر مصالح سیاست خارجی کشور قربانی ملاحظات حفظ قدرت سیاسی می گردد.

طالبان همواره دشمن ایران بوده اند و هستند. در تظاهرات طرفداران طالبان، شعارهای ضدایرانی و پلاکاردهای ((مرگ بر ایران)) جای ثابتی دارد. شیعیان افغانستان و بعداً خود نمایندگان جمهوری اسلامی، از نخستین قربانیان طاعون طالبان بودند. اما پیچ و خم سیاست، ایدئولوژی بنیادگرایانه حاکم بر رهبری جمهوری اسلامی و به ویژه منافع قدرت طلبانه حقیری که این رهبری با شعار مرگ بر آمریکا دنبال می کند، کار را به جایی رسانده است که ایران که می توانست در صف مقدم مخالفان جدی طالبان باشد، به عنوان یکی از مظنونان اصلی روابط پنهانی با با رژیم قرون وسطایی حاکم بر افغانستان قلمداد شود.

تذکر نافرجام رئیس جمهور به قوه قضائیه

ادامه از صفحه اول

رئیس جمهور در ادامه همین نامه با اشاره به محکومیت حسین لقمانیان نماینده همدان و فاطمه حقیقت‌جو نماینده تهران به ترتیب به ۱۳ و ۲۰ ماه حبس تعزیری، خطاب به رئیس قوه قضائیه نوشته است: به استناد ماده ۵۱ قانون تعیین حدود وظایف و اختیارات و مسئولیت‌های ریاست جمهوری اسلامی ایران به قوه قضائیه نسبت به اجرای درست قانون اساسی و عدم نقض اصول آن تذکر می‌دهم و امیدوارم تدبیر جنابعالی از نقض حقوق قانون اساسی در آن قوه جلوگیری نماید...»

شاهرودی رئیس قوه قضائیه در پاسخ به همین نامه خاتمی نوشت: چندی است که نامه‌های پیاپی با امضای رئیس هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی همراه با توشیح حضرتعالی توسط دفتر شما در رابطه با پرونده‌های متهمین یا محکومین ارسال و سیر طبیعی خود را طی می‌نمود ولی دریافت نامه مورخ ۸۰/۷/۱۸ در رابطه با پرونده‌های دو تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی و سپس پخش وسیع آن در شبکه‌های جهانی اینترنت و رسانه‌ها مایه شگفتی گردید. در ادامه نامه، شاهرودی با اشاره به ماده ۱۵۶ قانون اساسی و گفتگوهای جلسه مشترک میان وی و هیات رئیسه مجلس، از خاتمی خواست چنانچه با برداشت قوه قضائیه از قانون اساسی موافق نباشد می‌تواند به شورای نگهبان رجوع کند.

با تذکر خاتمی و پاسخ شاهرودی کشمکش بالا گرفت و این پرسش طرح شد که آیا رئیس جمهور حق دادن تذکر قانون اساسی را دارد یا نه. محافظه کاران با استناد به اصل ۱۵۶ قانون اساسی این حق را انکار می‌کنند. روزنامه رسالت سخنگوی محافظه کاران و حبیب الله عسگراولادی دبیر کل جمعیت موتلفه می‌گویند: «اگر کسانی در مورد اصول قانون اساسی ابهام دارند قانون اساسی می‌گوید شورای نگهبان با تفسیر خود رفع ابهام می‌کند». اصلاح‌طلبان تفسیر شورای نگهبان را قبول ندارند و محمدرضا خاتمی نایب رئیس مجلس و دبیر سیاسی حزب مشارکت می‌گوید: اگر بخواهند درباره مصونیت نمایندگان و اختیارات رئیس جمهوری کار را به بن‌بست بکشانند چاره‌ای جز رجوع به رفراندوم نیست. رهبری سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز با حزب مشارکت درباره همه‌پرسی هم نظر است. محسن آرمین عضو رهبری مجاهدین انقلاب اسلامی و نایب رئیس دوم مجلس درباره برگزاری رفراندوم می‌گوید: اگر بنا باشد تذکر قانون اساسی رئیس جمهور که نص قانون است به این راحتی زیرپا گذاشته شود، شاید مناسب‌ترین راه‌حل موضوع برگزاری همه‌پرسی و رجوع به افکار عمومی است.

محافظه کاران: رفراندوم بلوف است

محافظه کاران می‌گویند تهدید به رفراندوم که اصلاح‌طلبان حکومتی به عنوان ابزار فشار از آن استفاده می‌کنند دیگر کارآیی ندارد و محافظه کاران دیگر آن نیروی انفعالی نیستند که با چنین تهدیدی دچار شتابزدگی شوند. روزنامه رسالت ۲۶ مهر در مقاله‌ای به قلم عباس کاکاوند در ارزیابی موقعیت اصلاح‌طلبان حکومتی و محافظه کاران نوشته است: «... ۲ـ بازوی رسانه‌ای جناح دولتی با کارآیی و تاثیرگذاری سابق فاصله گرفته است. این رسانه‌ها دیگر نه می‌توانند پیام‌های سران جناح دولتی را بخوبی گذشته به مردم انتقال دهند و نه قادرند افکار عمومی را به گونه‌ای در خود بازتاب دهند که برای آنان نقش یک نیروی سیاسی را بازی کند. امروز توان محدود مانور این جناح نزد افکار عمومی به شدت دچار نقصان شده است. ۳ـ جناح مقابل نه تنها انفصال را به کنار گذاشته بلکه بسیار هوشیارانه، مدبرانه و صبور عمل می‌کند تا آنجا که در برابر بلوف‌های سیاسی جناح دولتی (بلوف رفراندوم) پاسخی جز لبخند نخواهد داشت». آیا همانطور که رسالت می‌نویسد سخنان محمدرضا خاتمی و محسن آرمین که هر دو عضو هیات رئیسه مجلس و از رهبران بانفوذ جبهه دوم خرداد هستند، درباره رفراندوم بلوف سیاسی بود و نامه دوم خاتمی با آگاهی از این بلوف شکل گرفت و یا آنکه رهبران حکومتی جبهه دوم خرداد، همانطور که خاتمی بعد از نوشتن نامه دوم در گفتگو با خبرنگاران مطرح کرد، زمان طرح تذکر علنی قانونی به قوه قضائیه و پیگیری آن را «نامناسب» ارزیابی کردند و بر همین اساس خاتمی در نامه دوم تاکید کرد: «آنچه به نص قانون ثابت است نیاز به تفسیر و همه‌پرسی ندارد». و به همین ترتیب تذکر قانونی رئیس جمهور به قوه قضائیه پیش از آنکه دامن رهبر را بگیرد همان فرجامی را یافت که خاتمی می‌خواست.

نامه دوم خاتمی به شاهرودی

خاتمی در بند سوم نامه خود که روز سه‌شنبه اول آبان انتشار یافت در رد راه‌حل‌های پیشنهادی نوشت: آنچه به نص قانون اساسی ثابت است، ابهامی در آن و تردیدی نسبت به آن وجود ندارد، تا نیاز به تفسیر یا همه‌پرسی داشته باشد. رئیس جمهور در همان روز بعد از سخنرانی در صحن علنی مجلس در گفتگو با خبرنگاران پارلمانی گفت: من پاسخ دوم را هم دادم. البته پاسخ نیست اظهارنظر است و اعلام کردم که به نص قانون اساسی رئیس جمهور مقام دوم کشور است و علاوه بر ریاست قوه مجریه مسئول اجرای قانون اساسی است. در همین زمینه برای پاسداری از قانون اساسی سوگند خورده است نه دفاع از قانون اساسی و نه عمل به آن. وی افزود: از همه مسئولان تقاضا کردم که مرا به عنوان رئیس جمهور و دومین مقام عالی کشور که مسئول اجرای قانون اساسی است یاری دهند.

خاتمی در باره مصونیت نمایندگان مجلس گفت: مسایل راکه به نظرم آمده اعلام کرده‌ام و تذکر داده شده است. رئیس جمهور در این گفتگوی کوتاه با اشاره به تذکرات مکرر خود به قوه قضائیه، اظهار کرد: «شاید اگر تذکر علنی قانونی در این موقعیت انجام نمی‌پذیرفت مناسب‌تر بود ولی تذکر حق قانونی رئیس جمهوری است.

چرا خاتمی تذکر علنی داد

اگر چه خاتمی بر این نکته تاکید دارد که دادن تذکر حق قانونی رئیس جمهور است اما این پرسش هنوز بی پاسخ مانده که چرا وی تاکنون حاضر نبود علنا به قوه قضائیه که مردم از ظلم و سرکوب‌گری آن جان به لب شده‌اند، تذکر دهد. رئیس جمهور می‌گوید در دوره پیشین و در این دوره تذکر داده است. به بیان دیگر به تذکرات رئیس جمهور مانند سایر شهروندان در این حکومت کسی نیست که توجه و پیگیری کند. اگر رئیس جمهور می‌داند تذکر قانونی او به قوه قضائیه، یکی از نهادهایی که ظاهرا طبق قانون مسئولیت آن با رهبری است، چندان موثر نخواهد بود و تغییری در این دستگاه منجر نخواهد شد چرا و با چه هدفی نامه علنی به شاهرودی نوشت. پاسخ به این پرسش را می‌توان در سرمقاله روزنامه «حیات نو» زیر عنوان «آغاز موج دوم» یافت.

حیات نو در بخشی از این مقاله با اشاره به چالش میان محافظه کاران و اصلاح‌طلبان حکومتی نوشته است:

«... هر چه از ماه‌های اول آرمان‌گرایی سال ۷۶، دور می‌شویم تب یاس بر فضای اجتماعی اصلاحات سنگین‌تر می‌شود و اصلاح‌طلبان مجبور می‌شوند برای سبک کردن این فضا وارد تعارض سیاسی شوند که متاسفانه به دلیل نبود زبان مفاهمه با جناح مقابل این حرکات گاهی به خشونت نیز کشیده می‌شد. پس از رای دوباره ملی به اصلاحات در خرداد ۸۰ اصلاح‌طلبان با این سوال جدی مواجه بودند که چگونه از یاس بر اصلاحات جلوگیری کنند اما حرکت‌های خود را به گونه‌ای تنظیم نمایند که به سوءبرداشت جناح مقابل، یا سرریز مطالبات، به هم خوردن نظم اجتماعی و برهم خوردن نظم موجود منجر نشود به همین دلیل پس از شدت گرفتن چند ماه یاس بر فضای اجتماعی و ملی اصلاحات در فاصله خرداد تا مرداد ۸۰ روند جدیدی آغاز شده است که سعی دارد باتوجه به فعال کردن اصول مهم قانون اساسی پشتوانه‌ای برای حفظ وضع موجود با تحول بطئی و کند به منظور پیروزی در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری ۸۴ به دست آورد.» به بیان دیگر اصلاح‌طلبان برای ماندن در قدرت از هم اکنون سرگرم داغ کردن تنور انتخاباتی هستند که چنانچه تغییر اساسی در قانون انتخابات بوجود نیاید بازیگران آن «خودی‌ها» هستند ولی هزینه آن را همه باید بپردازند.

تیرباران ۲۳ نفر اززندانیان سیاسی در غریب عراق

ادامه از صفحه اول

بازداشت شده بودند در همان زمان در زندان ابوغریب به جوخه اعدام سپرده شده بوده‌اند.

در رابطه با این جنایات وحشتناک حزب کمونیست عراق از همه سازمان‌های حقوق بشر و از کمیساریای عالی سازمان ملل برای حقوق بشر استمداد طلبیده و درخواست کرده است تا جنایات بیشتری صورت نگرفته علیه این جنایات به اعتراض برخیزند و زمینه اجرای قطع‌نامه ۶۸۸ شورای امنیت ملل متحد را دایر بر حراست از حقوق بشر در عراق مهیا کرده صدام حسین و همدستانش را در یک دادگاه بین‌المللی به پای میز محاکمه بکشانند.

از نیروهای لائیک، متجدد و آزادیخواه افغانی حمایت کنیم

افغانستان کشور همسایه ما حداقل دو دولت و ده‌ها مدعی قدرت دارد. از نیروهایی که از اعماق تاریخ و مناسبات کهنه اجتماعی برخاسته و به مفهوم واقعی کلمه مرتجعند گرفته تا احزاب قومیت‌گرا و قبیله‌ای، همه و همه برای سهم‌گرفتن از قدرت در افغانستان خیز برداشته‌اند. آنچه در این میان به فراموشی سپرده شده است، این است که تاریخ سیاسی افغانستان محدود به بنیادگرایان و نیروهای قومیت‌گرا نیست. سابقه تلاش برای مدرنیزه کردن افغانستان و غلبه بر ساختارهای اجتماعی کهنه، به حدود یک قرن پیش باز می‌گردد. نیروهای تجددخواه افغانستان از آغاز این تلاش، با نیروهای همسو در کشورهای همسایه در ارتباط بودند و به ویژه پس از انقلاب اکتبر روسیه به علت مرز طولانی مشترک، روابط ویژه‌ای میان اتحاد شوروی و نیروهای لائیک و متجدد افغان به وجود آمد. نیروهای تشکیل دهنده حزب دمکراتیک خلق افغانستان سالها پیش از آنکه این حزب به قدرت برسد، در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در افغانستان بسیار فعال بودند. به همت نیروهای تجددخواه افغانی در دستگاه دولتی این کشور، در مدارس، مؤسسات آموزش عالی، نهادهای دیگر فرهنگی، رادیو و تلویزیون، مؤسسات اقتصادی، زمینه‌های حیات مدنی در کشور همسایه ما به وجود آمده بود. کابل، به عنوان پایتخت کشوری که رو به آینده دارد، با مردمی گشاده رو، خونگرم و مهماندوست شناخته شده بود. بنیادگرایی اسلامی آن گونه که امروز می‌شناسیم محلی از اعراب نداشت و حتی ساختارهای اجتماعی کهنه مانند روابط قبیله‌ای و مردسالارانه به نوعی همزیستی مسالمت آمیز با روند مدرنیزاسیون در شهرهای بزرگ تن داده بودند.

اینکه این وضعیت می‌توانست ادامه یابد و رویارویی خشونت آمیز نیروهای تجددخواه و واپس‌گرا در افغانستان اجتناب پذیر بود یا نه، بحثی نیست که بخواهیم در اینجا بدان بپردازیم. قصد این را نیز نداریم که مسئولیت حزب دمکراتیک خلق افغانستان و اتحاد شوروی را در بر هم زدن موازنه صلح آمیز بین نیروهای تجددخواه و لائیک از یک سو و نیروهای محافظه کار و سنت‌گرا از سوی دیگر را منکر شویم. اما نکته‌ای که هیچ کس نمی تواند انکار کند، این است که با روی کار آمدن حزب دمکراتیک خلق افغانستان، رویارویی تجدد و واپس‌گرایی در کانون مقابله دولت افغانستان با نیروهای ارتجاعی و سنت‌گرا متمرکز شد. در جبهه‌ای که علیه دولت ترهکی و سپس کارمل و نجیب شکل گرفت، نیروهای ملی گرای لائیک و حتی چپ نیز بودند اما هژمونی با محافظه کاران، سنت‌گرایان و بنیادگرایان اسلامی بود. هرچه زمان گذشت، بنیادگرایان اسلامی بیشتر نیرو گرفتند. آنچه امروز در غرب کمتر کسی بدان اشاره می کند، این است که دولت ریگان بود که در افغانستان، غول بنیادگرایی اسلامی را از شیشه به در آورد. تا قبل از جنگ داخلی افغانستان، متعصبان و بنیادگرایان مذهبی محدود به گروه‌های کوچک، از جمله نیروهای وهابی مانند گروه حکمت‌یار بودند. با آغاز «جهاد» به کمک سیا بود که حکمت‌یار و امثال او رشد کردند و به عنوان نیرویی قابل توجه در مقابله با دولت چپ افغانستان و سپس ارتش افغانستان قد برافراشتند. کارهایی که طالبان اکنون می‌کنند، مانند راندن زنان از حیات اجتماعی، ممنوع کردن تحصیل دختران و مقابله با هر چه مظهر تجدد است، در مقیاس کوچکتر توسط «مجاهدین» افغانی در جنگ با حزب دمکراتیک افغانستان به اجرا گذاشته شد. بسیاری از معلمین و پزشکان و پرستاران و سایر انسانهایی که در محل فعالیت خود، نماینده روند مدرنیزه کردن در افغانستان محسوب می‌شدند، توسط «مجاهدین» افغان به قتل رسیدند. و همه این جنایات، با حمایت غرب و با سلاح‌های آمریکایی و انگلیسی صورت گرفت. موشک های استینگر را آمریکایی ها به بنیادگرایان اسلامی دادند تا هلی کوپترهای شوروی را سرنگون کنند.

صرفنظر از انتقادی که باید از حضور نظامی شوروی در افغانستان کرد، واقعیت این است که در افغانستان، نیروی اجتماعی حامی روند تجدد و غلبه بر مناسبات قرون وسطایی حول دولت مورد حمایت شوروی متشکل شد. حضور و حیات این نیروی اجتماعی قابل انکار نیست. هرچند ورود ارتش شوروی به افغانستان به حیثیت ملی این نیرو لطمه‌زد و فروپاشی دولت حزب دمکراتیک خلق به دنبال بیش از یک دهه جنگ داخلی، نیروهای لائیک و متجدد افغانستان را بسیار تضعیف کرد، اما این نیروها هنوز وجود دارند و اگر قرار باشد افغانستان در آینده بر بنیادگرایی اسلامی و قومیت‌گرایی غلبه کند، چاره‌ای جز تکیه بر نیروهای آزادیخواه، لائیک و متجدد افغانی نیست.

متأسفانه امروز این نیروها توسط احزاب و گروه‌های سیاسی افغانی که به عنوان بازیگران آینده سیاسی افغانستان از آنها نام برده می شود، به نحوی که شایسته اهمیت اجتماعی آنهاست، نمایندگی نمی‌شوند. هر کس با تاریخ افغانستان آشنا نباشد و امروز از طریق رسانه‌های غربی درباره این کشور اطلاع کسب کند، گمان می‌کند در افغانستان هیچ نیروی سیاسی و اجتماعی به غیر از طالبان و احزاب سنت‌گرا، محافظه کار، بنیادگرا و قومیت‌گرا وجود ندارد. چنین نیست و به نفع مردم افغانستان و نیز ثبات و صلح منطقه نیز نیست که چنین باشد. آینده افغانستان بیش از هر چیز بستگی مستقیم به احیای نقش نیروهای لائیک، متجدد و آزادیخواه در این کشور بستگی دارد، نیروهایی که خود را از قید و بند تعصبات مذهبی و قومی رهانیده‌اند و می توانند حیات مدنی را در افغانستان احیا کنند.

تا آنجا که به دولت های غربی مربوط می شود، تفکر باقی مانده از دوران جنگ سرد و جنگ داخلی افغانستان، مانع از توجه به آن نیروهای سیاسی و اجتماعی در افغانستان است که زمانی در حزب دمکراتیک خلق افغانستان و پیرامون آن گرد آمده بودند. اگر افکار عمومی کشورهای غربی به راستی خواستار رشد، آبادانی و تجدد در افغانستانند ناگزیر از توجه به این نیروها و حمایت از آنهاهستند.

www.iran-archive.com

«نظام حزبی» بدون احزاب مخالف؟

به نقل از سایت اخبار روز

تا زمانی که هیچ حزب مخالفی در ایران اجازه فعالیت ندارد و همه احزاب موجود موافق و خودی هستند، نظام حزبی در ایران، بی‌روح، بی‌تحرک، و بدون جذابیت برای مردم باقی خواهد ماند

همایش دو روزه رقابت سیاسی و امنیت ملی، بار دیگر موضوع فعالیت احزاب و تشکیل نظام حزبی را محور گفتگوها و بحث‌های مختلفی کرد. آقای رئیس جمهور در سخنانی که روز دوشنبه در مراسم افتتاحیه این همایش ایراد کرد، یک بار دیگر بر ضرورت وجود احزاب سیاسی تاکید نمود و پذیرش تحزب را از مبانی اندیشه مردم‌سالاری خوانده، گفت بدون حزب جامعه مدنی ناممکن است. خاتمی در سخنان خود تصریح کرد: دوری از مشارکت و رقابت و تحزب یک افتخار نیست، بلکه نادیده گرفتن یک ضرورت در جامعه جدید است.

اصلاح‌طلبان ایران در چند سال گذشته کوشش‌هایی در جهت بهبود وضعیت نظام حزبی در کشور صورت داده و دغدغه فعالیت‌های حزبی را داشته‌اند. اما کارنامه‌ای که از این کوشش‌ها به‌جای مانده اصلا موفقیت‌آمیز نیست و نباید به‌آمارهای فریبنده‌ای که از سوی مسئولین اعلام می‌شود و مطابق آن‌ها هزاران «تشکل غیردولتی» و ده‌ها «حزب» در کشور داریم، دل‌خوش کرد. در این زمینه نیز مانند بسیاری دیگر از اهداف اعلام‌شده جنبش اصلاح‌طلبانه، نتیجه امیدوارکننده‌ای وجود ندارد.

هنوز هیچ حزب و نهاد مدنی جدی و قابل تاکیدی که در عرصه سیاست کشور صاحب‌نقش باشد، نداریم. دایره تاثیر احزاب موجود و رسمی شاید هواداران اندک خود را نیز در برنگیرد و نفوذ و اعتبار و شخصیت احزاب با افراد و مقامات صاحب‌قدرت، مطلقا قابل مقایسه نیست. مهم‌ترین حزبی که بعد از ۵ سال فعالیت جنبش اصلاح‌طلبی در کشور ما وجود دارد، جبهه مشارکت ایران اسلامی است که به اعتقاد بسیاری، بیشتر از آن که یک حزب واقعی باشد، یک «حزب شخصی» است. جبهه مشارکت در موارد مهمی نشان داده است وابستگی‌های بسیار عمیقی به رئیس جمهور دارد و همین موضوع است که آینده این حزب را نیز با تردید روبرو می‌کند و به درستی معلوم نیست با پایان دوره دوم ریاست جمهوری آقای خاتمی، حزب مشارکت اسلامی در چه موقعیتی قرار خواهد گرفت.

برای این وضعیت نامطلوب فعالیت حزبی در ایران، دلایل چندگانه‌ای را می‌توان برشمرد. نوع برخوردی که با احزاب درون حکومت وجود دارد، و نوع برخوردی که با احزاب بیرون از حکومت وجود دارد در قوام یک نظام حزبی سالم و نیرومند در کشور ما تاثیرات بسیار منفی برجای گذاشته و می‌گذارد.

نخست «رفتار حزبی» دولت‌مردان جمهوری اسلامی ایران در نظام حزبی موجود و مورد قبول خود آن‌ها را مورد توجه قرار دهیم. هیچ‌کدام از شخصیت‌های موثر و تعیین‌کننده حکومت ایران علیرغم تاکیدات مکرر خود در مورد لزوم فعالیت احزاب، عضو هیچ حزبی نیستند. آنان خود را فراتر از احزاب می‌دانند و در نتیجه با عمل خود، به‌طور مدام این ایده را در جامعه ما تلقین می‌کنند که احزاب در برابر مقامات شخصیتی ندارند و کاره‌ای نیستند. برخی از این مقامات احزابی نیز تشکیل می‌دهند، اما خود حاضر به شرکت در آن‌ها نمی‌شوند و نقش «پدرخواندگی» را در آن‌ها ایفا می‌کنند. رابطه هاشمی رفسنجانی با حزب کارگزاران و تا حدودی رابطه محمد خاتمی با جبهه مشارکت از همین نوع «پدرخواندگی» است. احزاب کوچک دیگر که فاقد چنین پدرخواندگان صاحب‌نفوذی هستند، در عرصه سیاست ایران اصولا نقش مهمی بازی نمی‌کنند. هر چند یکبار رهبران حکومت، رهبران این احزاب را فرا می‌خوانند و برای آن‌ها سخنرانی می‌کنند و به آن‌ها «رهنمود» می‌دهند که چه باید بکنند و چه باید نکنند. در این رابطه مقامات حکومت همواره در مقام فرادست و رهبران احزاب در جایگاه فرودست هستند و چنین روابطی به شخصیت مستقل احزاب در ایران بسیار لطمه می‌زند.

به‌نظر نمی‌رسد عدم تمایل رهبران حکومت ایران به شرکت در احزاب و رابطه پدرخواندگی و پیشوایی که نسبت به این احزاب برقرار می‌کنند، بر اثر اعتقاد و یا تاثیرپذیری از اندیشه‌هایی باشد که محافظه‌کاران، از جمله محافظه‌کاران افراطی نظیر مسئولان رروزنامه‌های کیهان و جمهوری اسلامی تبلیغ می‌کنند و حزب را در برابر «منافع ملی» قرار می‌دهند و هر فعالیت حزبی (و به تعبیر خود جناحی) را «ضدملی» ارزیابی می‌نمایند. لااقل در میان اصلاح‌طلبانی که به ضرورت فعالیت حزبی اعتقاد دارند و نمونه‌های مختلف دموکراسی در دنیا را مورد توجه قرار می‌دهند، چنین ایده‌های ارتجاعی نباید طرفداری داشته باشد، زیرا در اکثریت قریب‌به اتفاق «مردم‌سالاری» های امروز دنیا، مقامات عمده حکومت عضو احزاب هستند و اساسا از طریق همین احزاب به قدرت می‌رسند. پس چه دلیلی دارد که در ایران، شخصیت‌ها، خود را بزرگ‌تر از آن می‌پندارند که در احزاب جای بگیرند، جز همان فرهنگ ضدحزبی و فردگرایی که تنها سخن گفتن علیه آن، درمانی برای وجودش نیست. اگر آقای خاتمی می‌گوید «دوری از سیاست، مشارکت، رقابت، تحزب امروز یک افتخار نیست، بلکه نادیده گرفتن یک ضرورت در جامعه‌ی جدید است»، خود چرا در مورد شخص خود این ضرورت را نادیده می‌گیرد و همچنان افتخار «فراحزبی» بودن را با خود حمل می‌کند؟ اصلاح‌طلبان باید دربرابر این پرسش پاسخ روشنی بیابند که آیا مقامات دولتی باید حتما فراحزبی باشند، تا از «منافع ملی» دفاع کنند؟

رابطه احزاب و «شخصیت‌ها» در جمهوری اسلامی دو طرفه است. یعنی اگر مقامات بلندپایه‌ای وجود دارند که دوست دارند حزب‌های شخصی خود را داشته باشند و نقش پدرخواندگی آن‌ها را برعهده بگیرند، رهبرانی در احزاب نیز وجود دارند که بسیار مایلند احزابشان پدرخواندگانی داشته باشند، زیرا بدون این پدرخواندگان، رسیدن به مقام و موقعیت و جایگاه موثر در عرصه سیاسی (و احتمالا اقتصادی) کشور برای آن‌ها اگر ناممکن هم نباشد، بسیار دشوار است. این نوع نظام حزبی که جمهوری اسلامی در صدد تشکیل و تقویت آن است، در هیچ سیستم دموکراتیکی وجود ندارد. در کشورهایی که سیستم حزبی در آن‌ها جاافتاده و از قدمت برخوردار است معمولا دیده نمی‌شود که رهبران یک حزب حاضر باشند به چنین روابط قبیله‌ای و سیستم پدرسالارانه‌ای تن بدهند.

اما آن‌چه گفته شد، اشکالاتی است که در «نظام حزبی» رسمی ایران به‌چشم می‌خورد و در واقع به مسایل میان جناح‌های مختلف حکومت برمی‌گردد. عدم موفقیت احزاب و پانگرفتن فعالیت حزبی موثر در ایران دلایل مهم‌تری دارد که «بدبینی مردم نسبت به کار حزبی»، موضوعی که بطور مرتب از سوی مقامات حکومت ایران و همچنین محافظه کاران تکرار می‌شود، از کم‌اهمیت‌ترین آن‌هاست.

نظام واقعی حزبی در هر کشوری تنها می‌تواند در شرایط دموکراسی و رقابت واقعی شکل بگیرد. در ایران دموکراسی به معنای واقعی آن وجود ندارد و رقابتی که از جمله آقای رئیس‌جمهور هم بر آن تاکید می‌کند، تنها رقابت بین «خودی» هاست. بزرگترین دلیل این ادعا در این واقعیت است که هیچ حزب مخالفی در ایران اجازه فعالیت آزادانه ندارد، و تمام احزاب یک صدا از حکومت و نظام جمهوری اسلامی تعریف و تمجید می‌کنند و مدافع آن هستند. تمام احزاب رسمی موجود در ایران و بخش عمده نهادهای مدنی غیردولتی وابسته به حکومت هستند. به بیان روشنتر نظام حزبی رسمی در ایران یک نظام کاملا حکومتی است و دگراندیشان مطلقا در آن جایی ندارند. این وضعیت عمده‌ترین دلیل ضعف سیستم حزبی در ایران و جدی گرفته نشدن آن از سوی مردم و فعالین سیاسی و مسئولین حکومتی است. در نظام و سیستمی که فقط موافقین اجازه فعالیت حزبی دارند، فعالیت‌ها و حتی رقابت‌های آن‌ها برای توده مردم جذابیت زیادی نخواهد داشت.

نه حکومت ایران و نه بخش اصلاح‌طلب آن نمی‌توانند ادعا کنند نماینده همه مردم و حتی اکثریت بزرگی از مردم هستند. به‌عنوان آخرین نمونه، در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۰ یک بار دیگر ثابت شد بخش مهمی از مردم ایران هوادار گرایشاتی هستند که هیچ‌کدام از احزاب و جناح‌های موجود در حکومت ایران آن‌ها را نمایندگی نمی‌کنند. بسیاری از کسانی نیز که به آقای خاتمی رای دادند، امکان گزینش دیگری در برابر خود نمی‌دیدند و اگر احزاب و یا شخصیت‌های دیگری فرصت شرکت در این رقابت رقابت را می‌یافتند، مطمئنا بر تعداد کسانی که به کاندیداهای حکومت رای ندادند بسیار اضافه می‌شد.

با حذف این گرایشات در جامعه ما نمی‌توان یک نظام حزبی سالم و پویا و پرتحرک به وجود آورد و آن را فراگیر ساخته و رقابت و مشارکت واقعی را دامن زد. از گرایشات تاریخی عمده جامعه ما، اکنون فقط یک گرایش (گرایش مذهبی) امکان فعالیت سیاسی علنی و قانونی در کشور دارد و نیروهای ملی و دموکرات غیرمذهبی و همچنین هواداران اندیشه‌های چپ از امکان هیچ‌گونه فعالیت علنی برخوردار نیستند. بدون تامین و تضمین فعالیت قانونی و مسالمت‌آمیز برای این گرایشات عمده اجتماعی، نه سیستم حزبی واقعی در ایران شکل خواهد گرفت و نه اجازه رقابت دموکراتیک و انتخاب واقعی به مردم داده خواهد شد.

روشنفکران لائیک، نیروهای ملی، جریانات چپ در ایران باید امکان یابند احزاب سیاسی خود را فعال کرده و بصورت دموکراتیک و مسالمت‌آمیز در جامعه به فعالیت بپردازند. پیش‌شرط عمده تحقق چنین وضعیتی پذیرش حقوق مخالفین از سوی حکومت است. به این منظور باید قوانین موجود اصلاح شود و به احزاب چپ، دموکرات، ملی و دگراندیشان لائیک اجازه فعالیت قانونی داده شود و همه احزاب سیاسی با تعهد به چنین قانونی و پذیرش فعالیت مسالمت‌آمیز به رقابت دموکراتیک در کشور برای جلب نظر و آرای مردم بپردازند. تا زمانی که حکومت نپذیرد که مخالفین نیز باید از حق فعالیت آزادانه حزبی برخوردار باشند و احزاب دگراندیش وارد عرصه رقابت دموکراتیک نشوند، وضع «نظام حزبی» کشور همین خواهد ماند که فعلا هست!

شکاف ملت - دولت فعال می‌شود

ادامه از صفحه اول

هم سازمان آنها را درهم نریخته است چراکه تظاهرات بعد از بازی ایران و امارات نیز تکرار گردید. اگر این «اراذل و اوباش» از چنین کمیت و توان سازماندهی بالایی برخوردارند چگونه است که ده‌ها ارگان اطلاعاتی جمهوری اسلامی متوجه چنین سازمانی نشده‌اند.

زمانی که محافظه‌کاران دریافتند که با طرح مقوله «اراذل و اوباش» نمی‌توانند اعتراض وسیع و سراسری جوانان را توضیح دهند، به سراغ نیروهای خارج از کشور و کانال‌های تلویزیونی رفتند و یک صدا «بلوا و اشوب‌ها» را به آنها نسبت دادند و بلافاصله برنامه جمع‌آوری آنتن‌های بشقابی را پیاده نمودند و مطابق روال همیشگی وعده «شوهای تلویزیونی» و سرکوب شدید تظاهرات را دادند.

اصلاح‌طلبان حکومتی از موضع محافظه‌کاران فاصله گرفتند، از زیانمندی قلع و قمع تریبون‌های اصلاح‌طلبان و «باور» شدن اخبار رسانه‌های خارج از مرزها سخن به میان آوردند. آنها به گردانندگان جناح محافظه‌کار هشدار دادند که ممکن است دیگر دیر بشود. اما اصلاح‌طلبان حکومتی هم علیرغم تاکیداتشان مبنی بر نگاه عمیق به رویدادهای اخیر، از کنار موضوعی که به آنها برمی‌گردد، گذشتند.

رویدادهای اخیر نشان داد که در اساس مسئله باخت و برد تیم ملی ایران و مقوله مسابقات فوتبال وسیله‌ای بیش نیست. نخستین بار در ۸ آذر ماه سال ۱۳۷۶ جوانان به دنبال پیروزی تیم ملی فوتبال ایران بر استرالیا به خیابان‌ها ریختند و جشن و شادمانی برگزار کردند. در آن روز پیروزی تیم ملی فوتبال به یک جشن ملی تبدیل شد و بدون اینکه درگیری پیش آید کارناوال‌های جشن در خیابان‌ها به راه افتاد. در این چهار سال جوانان با حضور گسترده در انتخابات و انتخابات خاتمی و اصلاح‌طلبان حکومتی، راه اصلاحات سیاسی و فرهنگی را برگزیدند.

اما اصلاحات در درون حکومت بعلت مقاومت تمامیت‌گرایان و ناتوانی اصلاح‌طلبان حکومتی به رکود گرائید و امید به تداوم و تعمیق اصلاحات در بین مردم بطور شتابناک کاهش یافت. خاتمی در دوره دوم ریاست جمهوری‌اش نه تنها گام‌های موثر و قاطع در پیشبرد اصلاحات بر نداشت، بلکه به تمکین به توازن قوای موجود در «بالا»، راه «اصلاحات معتدل» را در پیش گرفت که معنی آن مشخصا حرکت در محدوده تنگی است که ولی فقیه و محافظه‌کاران بر آنها تحمیل کرده‌اند.

رویدادهای اخیر نشان می‌دهد که شکاف دولت ـ ملت بعلت رکود اصلاحات همانند سال‌های قبل از ۷۶ فعال شده است. این شکاف که در طی چهار سال اخیر که به خاطر امید مردم و جوانان برای تداوم و تعمیق اصلاحات غیرفعال شده بود. بار دیگر بازتولید و فعال شده است و می‌رود که به شکاف عمده در جامعه ما فرا روید.

اصلاح‌طلبان حکومتی به درستی به محافظه‌کاران هشدار می‌دهند و می‌گویند که «دیگر دارد دیر می‌شود». اما این هشدار به کلیت حکومت و به ویژه به اصلاح‌طلبان حکومتی نیز بر می‌گردد. اگر خاتمی و اصلاح‌طلبان حکومتی بخواهند به همان شیوه سابق عمل کنند و در محدوده ساختار سیاسی درون حکومت، خود را به حصار کشند، سخنی از تغییر ساختار سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه که سد تداوم و تعمیق اصلاحات است، به میان نیاورند، اگر آنها کسانی را که ضرورت بازنگری در قانون اساسی را مطرح می‌کنند، متهم به خیانت کنند و اگر دست در دست اصلاح‌طلبان غیرحکومتی نگذارند و راه را برای حضور سیاسی احزاب مخالف در کشور باز نکنند، دیگر برای آنها هم دیر خواهد شد. مردم و به ویژه جوانان آنچه در طبق اخلاص داشتند، به خاتمی و اصلاح‌طلبان حکومتی تقدیم کردند و چهار سال به آنها فرصت دادند تا آنچه را در شعار مطرح می‌کنند، در عمل پیاده کنند. چهار سال فرصت کمی نبود. مردم با اصلاح‌طلبان حکومتی عهد مودت نبستند که همواره حامی آنها خواهند بود. آنها آن زمان که آزمودند که اصلاح‌طلبان حکومتی قادر به تداوم اصلاحات و استقرار مردم سالاری نیستند، راه دیگر و نیروی دیگری را برخواهند گزید.

تمرکز شعار جوانان علیه خامنه‌ای و به سود آزادی معنی و مفهوم معینی دارد. این شعار را هیچ جریان سیاسی در ذهن جوانان نگذاشته است. آنها به تجربه دریافتند که ولی فقیه و نهادهای وابسته به آن در جمهوری اسلامی مخالف آزادی و مردم‌سالاری و سد اصلاحات هستند. اما هنوز اصلاح‌طلبان حکومتی از آن به عنوان شعار «ضد امنیتی» اسم می‌برند.

فعال شدن شکاف‌های سیاسی و اجتماعی و به ویژه شکاف ملت ـ دولت به تدریج تعیین تکلیف با قدرت سیاسی و ساختار سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه را از صندوق‌های رای به خیابان‌ها خواهد کشاند. امری که مطلوب جامعه ما نیست و می‌تواند پیامدهای منفی و غیرقابل پیش‌بینی داشته باشد.

مطالبات سیاسی و اجتماعی مردم و به ویژه جوانان انباشته شده است. جنبش اصلاحات در واقع برای پاسخگویی به این مطالبات شکل گرفت و مردم به آن امید بستند. اما رکود اصلاحات، مقاومت محافظه‌کاران در مقابل اصلاحات و پیشروی مداوم آنها از یکسو و از سوی دیگر ناتوانی و تزلزل اصلاح‌طلبان حکومتی در پیشبرد اصلاحات، وضعیت جدیدی را در کشور بوجود آورده است. حرکت‌های اخیر علائمی از وضعیت جدید در جامعه است. علائمی هشداردهنده برای کل حکومت، و به ویژه اصلاح‌طلبان حکومتی است. فرصت‌های طلائی برای پیشبرد اصلاحات دارد از دست می‌رود.

www.iran-archive.com

اعلامیه کمیسیون زنان

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

رعایت حقوق زنان، شرط شناسایی حکومت آینده افغانستان

زنان افغانستان از اولین قربانیان حکومت ترور حاکم براین کشور هستند. آنها تحت نظر حکومت طالبان حق کار و آموزش ندارند، از خدمات پزشکی محرومند، خروج از خانه با شرایط سختی امکان پذیر است. آماری از زنانی که بخاطر ممنوع بودن خدمات پزشکی برای آنها جانشان را از دست دادند، در دست نیست. شرایط زیستی فاجعه بار زنان افغانی، با بمباران شهرها، ابعاد فاجعه بارتری یافته است. دراین بمباران ها بسیاری از غیر نظامیان جان خود را از دست دادند و با قطع کمکهای غذایی و پزشکی، زندگی میلیونها افغانی در خطر قرار گرفته است.

حوادث اخیر باعث شده است که جهانیان گوشه کوچکی از خشونتی راکه بر زنان افغانستان از طرف طالبان در طی سالها رفته است، را مشاهده کنند ولی متاسفانه این امر به آن منجر نشده است که در رایزنی هایی که در سطح بین المللی برای جانشینی حکومت طالبان می شود، توجه به حقوق زنان افغانی جایی داشته باشد.

ما بمباران افغانستان راکه موجب فشار هرچه بیشتر بر زنان افغانستان میشود محکوم میکنیم و خواستار قطع این بمباران ها هستیم.

ما از خواست زنان افغانی مبنی بر شرکت در رایزنی های بین المللی برای شرکت در حکومت آینده افغانستان دفاع میکنیم. شناسایی حکومت آینده افغانستان باید منوط به رعایت حقوق زنان توسط این حکومت شود.

کمیسیون زنان سازمان فداییان خلق ایران اکثریت

اخبار کوتاه

پیشنهاد چهارگانه کمیسیون ویژه مجلس در باره بحران افغانستان

کمیسیون ویژه بررسی تحولات اخیر در مجلس شورا در نشستی جمع‌بندی کار کمیسیون و مصوبات خود را طی نامه‌ای به شورای عالی امنیت ملی اعلام کرد.

اعضای این کمیسیون به این نتیجه رسیده‌اند که مشکل افغانستان باید با برگزاری نشست گروه‌های ۲+۶ حل و فصل شود.

این کمیسیون معتقد است چنانچه برگزاری این نشست مقدور نباشد ایران با دعوت از پاکستان، امریکا و کشورهای درگیر با مساله افغانستان و محور قرار دادن سازمان ملل موضوع افغانستان را با مذاکره حل نماید.

این کمیسیون هم‌چنین به این نظر رسیده است که لازم است هر چه سریع‌تر مساله حضور حکمتیار و طرفداران وی در ایران را به نوعی بررسی کند تا تبعات منفی احتمالی از حضور حکمتیار در ایران به حداقل برسد

طرح جدید برای استیضاح وزیران

جمعی از نمایندگان درصدد تهیه طرحی برای استیضاح وزیران برآمده‌اند. براساس این طرح نمایندگان پیش‌بینی کرده‌اند چنانچه وزیری ده مرتبه طرف سوال نمایندگان قرار بگیرد و نتواند نماینده سوال‌کننده و کمیسیون مربوطه را قانع نماید و عملا در موضع استیضاح قرار دارد و باید در صحن علنی از خود دفاع کند. براساس این طرح وزیری که در این موقعیت قرار بگیرد به‌صورت خودکار استیضاح شده و باید برای تداوم کار از مجلس رای اعتماد بگیرد.

لایح تقسیم استان خراسان

لایح تاسیس استان‌های خراسان شمالی و جنوبی از سوی هیئت رئیسه مجلس اعلام وصول شد. تقسیم استان خراسان از سوی وزارت کشور پیشنهاد شده و بر اساس آن استان خراسان شمالی به مرکزیت بجنورد تاسیس و از شهرستان‌های بجنورد، جاجرم، شیروان، قوچان، درگز، اسفراین و بانه تشکیل می‌شود و استان خراسان جنوبی نیز به مرکزیت بیرجند تاسیس و شامل شهرستان‌های قائنات، فردوس و نهبندان خواهد بود. هم‌چنین نام استان خراسان به مرکزیت شهر مشهد به استان خراسان مرکزی تغییر می‌یابد.

برپائی مجمع عمومی انجمن جامعه‌شناسان ایران

مجمع عمومی انجمن جامعه‌شناسان ایران امروز در سالن ابن خلدون در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران برگزار شد.

در این گردهمائی پیرامون طرح بازسازی و توسعه علوم اجتماعی در ایران، محققان و صاحب‌نظران و جامعه‌شناسان کشور سخنرانی کردند و انتخابات هیئت مدیره انجمن برگزار شد.

یک صندلی خالی برای «گنجی»

پس از آنکه سال گذشته «دکتر گنجی» و چهار نویسنده و روزنامه‌نگار دیگر ایرانی به عضویت افتخاری انجمن قلم کانادا درآمدند، امسال در جشنواره جهانی نویسندگان که در شهر «تورنتو» برگزار شد، عکس «دکتر گنجی» بر روی یک صندلی خالی قرار داده شد.

مصالحه ملی و حکومت ائتلاف ملی در افغانستان

بهزاد کریمی

بمباران افغانستان نزدیک به یک ماه است که ادامه دارد. هر اندازه که ضایعات انسانی عملیات جنگی امریکا در این کشور، مشخص و رو به افزایش است، نتایج سیاسی آن اما همچنان مبهم و ناروشن است. اظهارنظرهای سیاستمداران امریکا و نیز بازیگران سیاسی در منطقه و خود افغانستان، چیز معینی نشان نمی‌دهد و همچنان گنگ است.

فرماندهان نظامی وابسته به اتحاد ضدطالبان، اما از نوع عملیات نتیجه گیری‌های صریحی دارند. آنها که مستقیما در میدان‌های جنگ هستند، با تردید بسیار درباره نقشه سیاسی عملیات نظامی آمریکا سخن می‌گویند و برآنند که حملات آمریکا و انگلستان در چند هفته گذشته می‌توانسته است نیروهای طالبان را به عقب‌نشینی از مواضع استراتژیک در شمال و غرب افغانستان وادارد و زمینه پیشروی اتحاد ضد طالبان به سمت جنوب و شرق را فراهم آورد. و نتیجه گیری ساده و روشن: آنچه که همچنان مورد مناقشه و معامله است، همانا نوع مصالحه ملی و ترکیب حکومت پس از طالبان و حد وزن هر یک از نیروهای شرکت‌کننده در آن و حامیان این نیروها در کشورهای دور و نزدیک افغانستان است. هسته مرکزی در این مناقشه هم، معادله‌ای است که حول محور آمریکا – پاکستان – طالبان چرخ می‌خورد. پاکستان به آمریکا راه می‌دهد تا علیه حکومت طالبان در افغانستان وارد عملیات شود، اما راه حفظ دست‌کم بخشی از طالبان در قدرت آتی را بازنگه‌می‌دارد! پاکستان، به فرمانده عبدالحق تضمین امنیتی می‌دهد و او را به مسلخ طالبان می‌فرستد، و حکومت طالبان اما، او یارانش را در یک طرفه‌العین قتل عام می‌کند! آمریکائی‌ها، یک نقطه کور را برای چندمین بار می‌کوبند که از نظر نظامی فاقد اهمیت است، اما «به نیروهای شمال» به اصطلاح معروف چشم می‌بخشند و نور نمی‌دهند، یعنی که مانع از تحرک نظامی هدفمند آن‌ها می‌شوند. چنین است وضع لحظه!

این اوضاع حکایت از آن دارد که تا رسیدن به مصالحه ملی و تشکیل یک حکومت ائتلاف ملی واقعی هنوز فاصله درازی در پیش است، تازه هر گاه که به نتیجه کار با خوش‌بینی نگریسته شود. و این اوضاع حاکی از آن است که درست همان‌هائی مانع از پیشرفت کار می‌شوند و با کش‌دادن جنگ به بهای قربانی شدن باز هم بیشتر مردم دردمند افغانستان – فقط به اغراض سیاسی خود می‌اندیشند، نه در تاریخ دو دهه گذشته افغانستان همواره چنین نقش پلیدی را داشته‌اند فکر مصالحه ملی، فکری است با پیشینه نسبتا طولانی و اساسا متعلق به نیروئی که اکنون از آن نام برده نمی‌شود و صحنه گردانان کنونی افغانستان، حال برآنند تا سیاست حذف فیزیکی آن در ده سال پیش را با سیاست حذف سیاسی امروزین آن تکمیل سازند و این تنها راه حل تاریخا اثبات‌شده مسئله افغانستان را به نفع خود مصادره کنند.

منشا سیاست مصالحه ملی و سرنوشت آن

در سال‌های نیمه دوم هشتاد میلادی، اتحاد شوروی که نیروی نظامی‌اش را برای حمایت از حکومت وقت افغانستان در این کشور مستقر کرده بود، در پی ناکامی‌های نظامی از اهدافی که داشت و به خاطر عوارض منفی این سیاست مداخله‌جویانه چه در سطح بین‌المللی، چه در اوضاع داخلی خود این کشور و چه در درون افغانستان، تصمیم گرفت تا نیروهای خود را طی یک زمان‌بندی معین از افغانستان بیرون بکشد.

هم رهبری وقت شوروی و هم بخش بزرگی از دولتمردان کابل در جمع‌بست از تجربه پنج ساله جنگ داخلی به این نتیجه رسیده بودند که سیاست انحصار قدرت، خطا بوده و اشتباه‌تر از آن، به کاربردن زور برای حفظ و تثبیت این سیاست، مهلک‌تر از همه جنگیدن برای این امر به زور نیروهای شوروی و امکانات آن بوده‌است. در پی چنین جمع‌بستی بود که خروج نیروهای نظامی شوروی از افغانستان و اتخاذ سیاست مصالحه ملی توسط دولت کابل، اعلام شد. بخش اول این سیاست اعلام و تعهد شده، آغاز گردید و به فرجام رسید. اما بخش دیگر، یعنی سیاست مصالحه ملی با آن که شروع شد ولی تا پایان پیش نرفت. مسئولیت اصلی در ناکامی این سیاست را نیروهای جبهه ضد شوروی و ضد حکومت کابل برعهده داشتند.

آمریکا از دور، پاکستان، عربستان و جمهوری اسلامی از نزدیک و مجاهدان ضد حکومت از داخل، نه تنها به این ندای صلح‌خواهانه و مصالحه‌جویانه پاسخ ندادند بلکه، از هیچ اقدامی برای بی‌نتیجه گذاشتن آن بازنایستادند. پلیدترین نقش را در این میان، ژنرال‌های پاکستان برعهده داشتند. آن‌ها، به هیچ چیزی کمتر از سقوط دولت کابل و سرکار آمدن یک قدرت تماما وابسته به اسلام‌آباد و گوش به فرمان رهبران این کشور قانع نبودند. آمریکا، خواهان جبران کامل افتضاح تاریخی خود در ویتنام بود و بر سیاست تداوم جنگ مجاهدان علیه حکومت وقت افغانستان پای می‌فشرد. و جمهوری اسلامی هم که در دوره‌های قبل هم فرصت‌های بسیاری را در جهت‌دهی به حل مسایل افغانستان از دست داده‌بود و عملا دنباله‌رو سیاست‌هائی بود که در سیا و سازمان استخبارات پاکستان طرح‌ریزی می‌شد، به هیچ‌یک از نداهای دولت کابل پاسخ نداد و در رویای سهم بیشتر برای گروه‌های وحدت شیعه در حکومت آتی افغانستان همچنان به خواب عمیق فرو رفت.

این سیاست تا زمانی که اتحاد شوروی از هم‌پاشیده بود و در نتیجه دولت مستقر در کابل از امکانات لازم برای پیشبرد ابتکار سیاست مصالحه ملی و تدارک یک حکومت ملی برآمده از دل ائتلاف حکومت و همه اپوزیسیون در افغانستان برخوردار بود، استمرار داشت. موثرترین اهرم این سیاست، همانا نیروئی می‌توانست باشد که در موقعیت مسئولیت حکومتی قرار داشت و سازمان دولتی و نظامی در اختیار آن بود. این اهرم، حکومت دکتر نجیب بود و علیرغم فشارهای سنگینی که از بیرون بر آن وارد می‌آمد راه اجرای این سیاست همچنان پافشاری می‌کرد. تماس با همه گروه‌های سیاسی جهادی شناخته شده، ارتباط گیری با فرماندهان نظامی در مناطق مختلف، مذاکره با ظاهرشاه، اعزام نماینده به جمهوری اسلامی برای گفتگو با مسئولان سیاست خارجی آن، و ارائه انواع پیشنهادهای گشادنظرانه و اعلام آمادگی برای پذیرش طرح‌های عملی و سازنده و نیز حداکثر انعطاف در راستای حل مسئله، جملگی در کارنامه سیاسی این دوره از حکومت جمهوری افغانستان ثبت است.

اما ناکام ماندن پی‌درپی ابتکارات، فشار بر این یگانه سیاست درست را تا آنجا بالابرد که حتی درون خود این اهرم را نیز به سختی تحت تاثیر قرارداد و آن را از درون شکننده ساخت. تفرقه از بیرون، به تفرق در درون فراروئید و شانس موفقیت را بازهم بیشتر کاهش داد. اما این اهرم زمانی بالکل از کار افتاد که اتحاد شوروی فروریخت. با این دگرگونی جهانی دولت کابل مطلقا بی یار و یاور ماند و اقتصاد تماما وابسته آن به کمک‌های اتحاد شوروی به یک‌باره دچار خلاء شد و در فاصله کوتاهی که این زمان تا سقوط قطعی دولت کابل را دربرمی‌گیرد، دکتر نجیب و همراهان وی در حزب وطن و مصلحت افغانستان و جلوگیری از خونریزی بیشتر و از هم‌پاشیده شدن شیرازه، امور کشور را در آن دیدند تا سیاست تحویل مسالمت‌آمیز قدرت را جایگزین سیاست تقسیم قدرت کنند. و این آخرین تلاش در راستای سیاست مصالحه ملی از سوی مبتکران آن بود که باز بر اثر تداوم دشمنی آمریکا و غرب، پاکستان وعربستان سعودی، و جمهوری اسلامی از یک سو و انواع مجاهدین باج‌خواه داخل افغانستان از سوی دیگر، بی‌پاسخ ماند. بدین‌ترتیب سیاست مصالحه ملی، به خاک سپرده شد و جای آن را مجددا سیاست انحصار قدرت و رقابت سخیف بین گروه‌هائی گرفت که قادر به دیدن جلوتر از نوک دماغ خود را نبودند و هنرشان، رقصیدن به ساز قدرت‌های منطقه بود.

یک دهه تمام، آتش بدترین نوع جنگ داخلی افغانستان را در لهیب خود فروبرد و بیماری انحصار قدرت، آخرین رمق‌های این کشور مصیبت‌زده را گرفت. جنگ انحصار قدرت و دعوا بر سر غنایم در جنگ قدرت، ابتدا بین حکمتیار از یک سو، ائتلاف شمال از سوی دیگر متجلی شد. آنگاه اتحاد گروه‌های شیعه با تغییر جبهه، به جنگ دولت ربانی برخاستند. حتی در بین خود گروه‌های متشکله این گروه هم، مناقشه دائمی و دعوا بر سر پادشاهی بر این یا آن منطقه کابل جریان یافت! انحصار قدرت، تجزیه بیمارگونه قدرت را موجب شد و آخرالامر، حکومتی سر کارآمد که انحصار قدرت را از آن یک مشت طلبه از تیره‌های جنوبی پشتون داشت و بقیه را زیر تیغ خود برد. مصالحه‌جوئی جای به ستیز پایان‌ناپذیر فرسایندهٔ داد، و انحصار قدرت، جایگزین ائتلاف ملی شد. ملاعمر – این رهبر ساخت پاکستان – در جنگ بر سر انحصار قدرت، برنده منحصر به فرد شد و تنها با داماد عرب خود اسامه‌بن‌لادن، عقد شراکت بست!

مشی مصالحه ملی از خاکستر سربرمی‌آورد

زمان و البته زمان پرهزینه نشان داد که در حل مسئله قدرت سیاسی در افغانستان، تنها راه، مصالحه ملی است. این مشی، بی‌بدیل است. یک تفاوت مهم با ده سال پیش در این رابطه، آن است که مصالحه ملی اگر در آغاز دهه نود میلادی با اندک همکاری سازمان ملل متحد و حداقل حسن نیت همه طرفین داخلی جنگ در افغانستان قابل تحقق بود، اینک اما خبر با محوریت بی چون‌وچرای سازمان ملل متحد و جز مایه گذاری سطح بالای بین‌المللی و منطقه‌ای، قابل اجرا نیست.

افغانستان، اکنون گرهگاه اشتراک و اختلاف منافع بین کشورهای منطقه و قدرتهای متعدد جهان شده است. حتی در غرب متحد علیه تروریسم در جهان، بر سر چگونگی حکومت ائتلافی آینده در افغانستان، تفاوت نظر وجود دارد. روسیه، چین، پاکستان و جمهوری اسلامی و دیگران، با حساسیت تمام قضیه حکومت پس از طالبان را زیر نظر دارند. از اینرو، گیر نخست پیشبرد مشی مصالحه ملی در اداره جدید آن است که دولت جرج بوش نه تنها کماکان بر نقش هژمونیک خود در این عرصه اصرار می‌ورزد بلکه در عمل آن را تا سطح نقش اعضای خویش بالا می‌برد. و این مسلما نقض غرض است. پیشبرد موفقیت‌آمیز مشی مصالحه ملی، مشروط به کنار نهادن انحصارطلبی و تاکید بر اصل توافق از سوی همگان و در تمام مسیر اجرای این مشی است. پس، شرط نخست بالا کشیدن مقام سازمان ملل متحد و سپردن ابتکار عمل به دست آن و در همان‌حال حمایت از اقدامات این نهاد بین‌المللی است.

از شرایط مهم دیگر، یکی هم آن است که مشی مصالحه ملی را باید روندگونه دید و آن را در یک نقطه خلاصه نکرد. صلح برای تامین امنیت و آرامش است و آرامش، برای آغاز سازندگی افغانستان ویران. آن که به صلح در افغانستان می‌اندیشد باید به ایجاد حکومت ملی واحد و ارتش ملی واحد در این کشور باشد. و این دو، جز به دست نیروی مجرب، کاردان و مسئول، میسر نیست. و پرسش اینجاست که چرا نخستین منادیان صلح و صالحه ملی در افغانستان و مبتکران اولیه ایجاد حکومت ائتلافی در این کشور، در روند شروع شده برای گردآوردن همه نیروها و جریانات سیاسی افغانستان حول محور صلح در افغانستان، غایب هستند؟سخن بر سر هزاران و دهها هزار روشنفکر مترقی و دمکرات افغانی است که استخوان‌بندی نیروی متخصص سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و هنری، علمی و فنی، نظامی و اداری افغانستان را تشکیل می‌دهند. کسانی که در سطوح متفاوت از تجربه مملکت‌داری و دولت‌داری برخوردارند، کسانی که هنوز در سن و سالی هستند که می‌توانند با انرژی وارد میدان فعالیت شوند و سهم خود در بازسازی افغانستان را ایفا کنند. و کسانی که، به بهای سنگین و تلخ، شناخت سطح بالائی از پیچیدگی‌های جامعه سنتی اما ناگزیر رو به سوی تمدن و پیشرفت افغانستان دارند. و سرانجام، کسانی که مخالفان آنان هر انتقادی هم که به عملکردهای دیروزی آن‌ها داشته باشند اما بر سر اینکه، آن‌ها مبتکر مشی مصالحه ملی، پیشنهاد دهنده تقسیم عادلانه قدرت و ایجاد دولت ائتلافی بودند، ناگزیر از اعتراف هستند.

نیروهای مترقی و دمکرات افغانستان، در این شرایط حساس نیاز مبرم دارند تا حضور و آمادگی خود برای تداوم نقش ترقی‌خواهانه و دموکراتیک خویش را با تکیه بر تجارب گرانقدر تلخ و شیرین گذشته، اعلام کنند جهان ترقی‌خواه و دمکرات و صلح‌جو، مسلما پشتیبان نیروهای ترقی‌خواه و آزادی‌خواه افغانستان خواهد بود.

شورای امنیت سازمان ملل، باید میلیتاریسم جنگی ایالت متحده را متوقف سازد!

دانش باقرپور

حمله نظامی به افغانستان و اتخاذ آرایش جنگی ایالت متحده و هم‌پیمانانش در منطقه خاورمیانه و آسیای میانه، به تلافی حادثه یازده سپتامبر در این کشور، بیانگر تصمیمی مسئولانه نیست و هیچ کمکی در رفع بحران موجود در جهان فعلی ما نمی‌کند. از همین رو این اقدام میلیتاریستی از نگاه مدافعین حقوق بشر و انسان‌های آگاه عملی محکوم شده می‌باشد، و راه‌کارهای برگزیده شده فرایند روشنی در بازشناسی و رفع ریشه‌ای تروریسم پیش روی ملت‌ها، نهادهای بین‌المللی و دولت‌ها قرار نمی‌دهد، زیراکه پیشبرد این امر تنها به ناامن کردن هرچه بیشتر جهان معاصر می‌انجامد، که به تبع آن قوانین و تلاش‌های نسبتا چشمگیر نهادهای بین‌المللی را هم در مبارزه با تروریسم و جنایت علیه بشریت بلاموضوع می‌سازد.

تجدیدنظر در این تصمیم، زمینه‌های بررسی برون رفت از معضل موجود را پیش روی همه اعضا خانواده جهانی خواهد گشود.

اگر پیشبرد سیاست‌های انفعالی و تبعیض‌آمیز در قبال کشورهای حاشیه‌ای و در حال رشد، همچنان از سوی کشورهای طراز اول جهان بویژه ایالت متحده ادامه یابد و نگاه به این نوع کشورها نه به مثابه عضو موثر و مورد لزوم خانواده جهانی، بلکه صرفا وسیله و امکانی برای برخورداری از سود و انباشت سرمایه با چشم‌اندازهای تحقق جهانی شدن اقتصاد بر ساختارهای آنان ذخیره شود، طبیعی خواهد بود که با توجه به تک قطبی بودن جهان و «نظم نوین» آن، بستر و انگیزه‌های لازم برای گسترش فقر، رشد تروریسم و بنیادگرایی در بسیاری از مناطق بیش از گذشته فراهم آید، و جهان ما شاهد وقوع حوادث غیرانسانی و خسارت‌باری باشد که در درجه اول امنیت اجتماعی و جان شهروندانش و سپس ارزش‌های تاریخا شکل گرفته‌اش مورد تعرض و ویرانی قرار گیرد.

جهانی که روزانه صد هزار کودک آن تنها به علت گرسنگی تلف می‌شود و بهداشت و آموزش آن در سطح بسیار نازلی قرار داشته باشد و کمر کودکان خردسالش، زیرکار طاقت‌فرسا خم شود و صدها هزار تن دیگر آن در اقصی نقاط جهان به کودکان خیابانی شهره گردند، و غم نان، خواهران و مادرانشان را به تن‌فروشی و توزیع موادمخدر وا دارد و بالاخره بخش قابل توجهی از مردم این کشورها برای نجات از جهنمی که بدان گرفتار آمده‌اند، چاره را در دست زدن به مهاجرت‌های خطرآفرین تشخیص دهند. جهان رها شده‌ای است که قدرت‌های برتر آن، با برخورداری از امتیازات و «حقوق ویژه» فریاد دادخواهی ملت‌ها را در گلو خفه سازند و با تکیه بر حق «وتو» از تنبیهات بین‌المللی دولت‌های یاغی و متخلف ممانعت بعمل می‌آورند و میدان عمل دولت اسرائیل را در اعمال ظلم به «ملت» ستم‌دیده فلسطین فراخ‌تر می‌سازند و یا با امید به عقد قراردادهای سودآور اقتصادی چشم خویش را به رفتار سرکوبگرانه نظام‌های استبدادی می‌بندند، وقتی که دیپلماسی قدرت‌های بزرگ بر مدار این حلقه شیطانی قرار داشته باشد، باید به شدت نگران هدایت کنونی جهان بود! زیراکه چهره جهان ما تنها شامل کشورهای رفاه و شهرهای پاریس، لندن و نیویورک نیست. چهره اصلی آن کودکان، زنان و سالخوردگان آواره و بی‌پناه شهرهای سوخته کابل، قندهار و هرات است، چهره آن کودکان کشورهای بنگلادش و هندوستان است که در کنار خیابان متولد می‌شوند و کنار خیابان‌ها جان می‌سپارند، سیمای آن در واقعیت دردناک کودکان گرسنه آفریقایی متبلور است، آینه جهان ما در چهره وحشت‌زده و فریادهای دلخراش «کودک فلسطینی» معنا می‌یابد که با گلوله «ارتش اسرائیل» در آغوش پدر جان می‌سپارد.

تصاویر فوق آمادگی و انگیزه‌های لازم را در جوانان و اقشار متوسط به پایین جوامع تحقیر و فراموش شده کشورهای حاشیه‌ای برای جذب و حضور در صفوف جریانات انحرافی مهیا می‌سازد.

تروریسم و بنیادگرایی، بیشترین قربانیان اهداف ضدانسانی خویش را از درون این لایه اجتماعی انتخاب می‌کنند تا در حرکت بعدی جهان را برای همه انسان‌ها ناامن سازند. اگر درگذشته جنگ سرد، جوامع در حال رشد از این اقبال برخوردار بودند تا از اختلافات و زوایای دو قدرت جهانی به سود کشور خویش امتیازاتی کسب کنند، اکنون با تک قطبی شدن جهان و «آرایش نوین» آن این فرصت و امکان از کف آنان خارج شده و با تحمیل سیاست‌های ناعادلانه قدرت‌های بزرگ اقتصادی و به فراموشی سپردن موقعیت حقوقی این کشورها، تضاد و گسل اجتماعی درون این جوامع روبه رشد نهاده و سیمای زشت خود را در شکاف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شمال ـ جنوب آشکار ساخته است.

انباشت فقر و محرومیت به تبعیض هرچه بیشتر در جوامع عقب‌مانده دامن زده و میدانی برای تبلیغات میان‌تهی گروه‌ها و دولت‌های بنیادگرا بوجود آورده است. گروه‌های بنیادگرای مذهبی، نماد توحش و عقب‌ماندگی فکری و فرهنگی در کشورهای ناتوسعه یافته می‌باشند، که اکنون در بخش عمده‌ای از لایه‌های اجتماعی کشورهای خاورمیانه، آسیای میانه و شمال آفریقا نفوذ قابل توجه‌ای یافته‌اند. در این میان پیروان اهل تسنن بویژه شاخه وهابی آن در ده ساله اخیر، افکار اقشار سنتی و ضعیف را تحت‌تاثیر تبلیغات خویش قرار داده‌اند. بنیادگرایی در طول ایام یادشده هیچگاه ضدیت و مخالفت خود را در تقابل با ارزش‌های عموم بشری به دست فراموشی سپرده است و همواره رکن اصلی رسالت ایدئولوژیک خود را در تقابل با ارزش‌های راستین و درخشان مدرنیته تشخیص داده است. بنیادگرایی از فقدان دمکراسی و وجود فقر فرهنگی و اقتصاد نابسامان کشورهای عقب‌مانده بهره می‌گیرد و خشم فروخفته اقشار کم‌درآمد را برای انتقام‌های کور متوجه دستاوردهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جهان معاصر می‌سازد.

اقدام تلافی‌جویانه آمریکا و متحدانش در دست یازی به روش‌های غیرمتعارف و غیرمدنی، با قطب دیگر خشونت یعنی تروریسم و بنیادگرایی روشی همسان دارد، آنان برای نیل به اهداف خود از یک متد موازی و معین استفاده می‌کنند. هر دو ارزش ستیزند و حاضرند برای کسب سود و نیات دینی و ایدئولوژیک، انسان‌های بیگناه را قربانی امیال خویش سازند. تکیه آنان برای حل بحران موجود نه بر مقررات و راه‌کارهای نهادهای بین‌المللی حافظ صلح و امنیت که بشریت در طول دوران تاریخ مشقت‌بار خویش در راه تامین صلح جهانی بدست آورده است، بلکه با توسل به قهر، میلیتاریسم و تهدیدهای نظامی قصد دارند به هدف‌های خود نائل شوند. دولت‌ها برای حفظ نظم و امنیت همگانی، قبل از آنکه نیازی در بهره گیری از ابزار خشونت داشته باشند موظفند به دستاوردها و امکانات بین‌المللی توسل جویند، هرچند که گروه‌ها و نظام‌های مستبد قصد دور زدن و بیان تعاریف دیگری از آن را داشته باشند و نیز قدرت‌های بزرگ به سختی به منشور مصوبات آن تن در دهند. اما اراده شهروندان آگاه، نویسندگان و هنرمندان، نهادهای مستقل مدنی، وجدان‌های بیدار می‌تواند ضرورت پیگیری و رفع معضل کنونی را از مجاری اجلاس فوق‌العاده شورای امنیت، سازمان ملل متحد و از طریق سازمان‌های تخصصی آن و نیز از راه دیپلماسی مستقیم دبیرکل این نهادهای بین‌المللی تعقیب نمایند. تجدیدنظر در دیپلماسی قدرت‌های بزرگ حول تصمیمات فراملی و حقوقی کشورهای در حال رشد بویژه در عرصه اقتصادی خود عامل اساسی در رشد فرهنگ و نظم‌پذیری این جوامع و بلاموضوع ساختن پدیده تروریسم و بنیادگرایی در جهان خواهد بود. احترام و همکاری همه جانبه با سازمان ملل متحد بویژه سازمان بهداشت جهانی و سازمان بین‌المللی کار که برای جهانیان و افکار عمومی به مثابه دستاوردهای «جامعه ملل» تلقی می‌شوند می‌تواند به رشد و رفاه اجتماعی و توسعه اقتصادی جهان پیرامونی کمک‌های شایان نماید.

www.iran-archive.com

دولت‌آبادی:
در برابر انفجار برج‌های نیویورک ادبیات خلع سلاح شده است

میزگرد دوم ادبیات معاصر دو کشور، در راستای برنامه‌های ماه فرهنگ آلمان در شیراز با همکاری سفارتخانه‌های آلمان و سوئیس، مرکز گفت و گوی تمدن‌ها «انستیتو گوته آلمان»، ادارات ذیربط استان فارس و به میزبانی بنیاد فارس‌شناسی برگزار می‌شود.

به گزارش ایسنا، این میزگرد مسائل سیاسی، اجتماعی و ادبی دنبال می‌کند: در این نشست دولت‌آبادی در پاسخ به انستر برگر که گفته بود ما امروز در آلمان موقعیتی را داریم که مورد تهدید نیستیم به همین دلیل هم قهرمان نیستیم، وای به حال کشوری که به قهرمان نیاز داشته باشد، وای به حال کشوری که در آن نو بسنده بودن خطرناک باشد، گفت: تحمیل سیاسی به نویسنده امری است که در کشور ما که توسعه‌نیافته تلقی می‌شود به شدت بیشتر است، تلاش ما به عنوان نویسنده کوشش در راستای شکستن این سیمای قهرمانی شاعر و نویسنده بوده است و این امری است که به صورت باطنی انجام می‌گیرد، کوشش می‌کنیم به مردم بگوئیم ما مردان سیاست شما نیستیم ولی احتمال موفقیت کم بوده است.

دولت‌آبادی در فراز دیگری افزود: من در تجربات شخصی خودم، یکی از نمادهای رنج در هنرم.

رنج باید با ظرفیت‌های انسانی تناسب داشته باشد، اما به گمان من در دوره جدید بین افعال و کردار رنج‌آور آدمیان و ظرفیت‌های درونی نویسنده هیچ تناسبی وجود ندارد. گاهی فکر می‌کنم که نکند من از پولاد ساخته شده‌ام؟ این همه اندوه «عذاب» رنج و افسردگی را می‌توان تاب بیاورم، بین انسان و درون هزار باره او یک جنگ اهریمنی و اهورائی در میان است ـ تو در این جنگ به عنوان خلاق – صمیمانه و خالصانه می‌گویم – هیچ کاری انجام نمی‌دهی، الان این که بکوشی خودت را از دوزخ درون خویش نجات بدهی: این است خلاصه پروسه آفرینش در درون من.

آن چه که در این موقعیت برای انسان خلاق بسیار خطرناک است، این است که نویسنده به نومیدی از بشر برسد و این یعنی نفی تمام ارزش‌هائی که در طول تاریخ، اقوام و ملل به وجود آورده‌اند.

این خطر وجود دارد که انسان ترجیح بدهد در دوزخ درون خویش باقی بماند تا عمرش به پایان برسد مساله من تراژدی انسان در موقعیت است.

تا پیش از قرن جدید انسان و ادبیات هر دو موقعیت تراژدیک داشته‌اند، ولی این‌ها هر دو تناسب داشته‌اند آن‌چه به هم خورده تناسب بین جهان کنونی و انسان است.

رائول شروت که هم اینک در ایرلند زندگی می‌کند نیز ضمن بحث درباره سیاست و روشنفکری گفت: انسان‌دوستی ادبیات به این بستگی دارد که تمام خیر و شر انسان را درک کند با هنر سازشگری آدم نمی‌تواند ادبیات بنویسد.

مندنی‌پور، سردبیر مجله ادبی معتبر عصر پنجشنبه هم طی صحبتی در مورد ادبیات معاصر ایران اظهار کرد: در دوره اخیر ادبیات نو ایران که در این دو دهه اخیر اتفاق افتاده با نویسندگانی نظیر دولت‌آبادی و گلشیری، روآورده شده به ادبیات ناب و خلق ناب و خلق زیبائی اگر تعهدی هم وجود داشته باشد، تعهد راجع به ادبیات است نه چیز دیگر.

وی در فراز دیگری افزود: به ادبیات به عنوان یک امر ماورا طبیعی نگاه نمی‌کنم اما ارزش کلمه برای یک نویسنده و شاعر ایرانی بسیار حیاتی است. ادبیات ایران دیگر از دوره تقلید از ادبیات غرب رد شده البته تکنیک‌ها و فرم‌ها و شگردها را در خودش حل کرده و الان به طور کلی پاهایش ریشه در فرهنگ ایران دارد و سعی می‌کند با چشمهایش جهان را ببیند.

در ادامه تبادل نظر نویسندگان و شعرای حاضر در مور مسائل مختلفی همچون مساله افغانستان و حالت عصبی موجود در آمریکا و اروپا در این مورد ادامه یافت.

دولت‌آبادی در این بین اظهار کرد: کدام ظرف ادبی می‌تواند فاجعه انفجار برج‌های نیویورک را بیان کند به نظر من ادبیات خلع‌سلاح‌شده است. این است آن چه که من می‌گویم: ابعاد فاجعه بشری فراتر از ظرف‌های ادبی است که ما تا به امروز آن‌ها را شناخته‌ایم.

این نویسنده آخرین سوال خود را چنین بیان کرد: آیا امانیسم دارد به پایان می‌رسد؟

بگذارید این سوال همین‌طور بین ما بماند.

نشست ادبیات معاصر ایران و آلمان، در شیراز

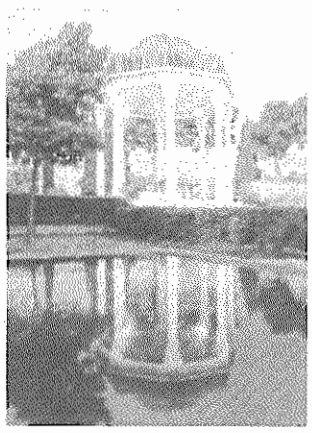

شامگاه پنجشنبه ۱۹ مهرماه نشست عمومی ادبیات معاصر ایران و آلمان، از سری برنامه‌های ماه فرهنگ آلمان در شیراز با حضور نویسندگان و شعرای برجسته ایرانی و آلمانی در محل تالار حافظ شیراز و باحضور جمعی از ادبا، فرهنگ‌ورزان و مشتاقان برگزار شد.

به گزارش ایسنا در این مراسم که به همت بنیاد فارس‌شناسی و با حضور سفیر آلمان اجرا شد، محمود دولت‌آبادی و شهریار مندنی‌پور داستان‌نویسان مطرح کشور، منوچهر آتشی شاعر نام‌آشنای معاصر، آدولف موشک نویسنده و اندیشمند مطرح سوئیس، هانس‌ماگنوس انستربرگر شاعر برجسته آلمان و رائول شروت نویسنده و شاعر مهم نسل جدید ادبیات آلمانی که ساکن ایرلند است، به ایراد سخن و خواندن آثار خود پرداختند. گفتنی است در حاشیه این مراسم هنگامی که منوچهر آتشی شعر جدید خود با نام دوئل را قرائت کرد محمود دولت آبادی از جای خود برخاست و در حالی که سر خود را بر روی شانه آتشی گذاشته بود، بشدت گریست و این عمل وی باعث تعجب میهمانان شرکت‌کننده و تشویق حاضران شد.

جایزه «نورسنج طلایی» برای بهرام بدخشانی

جشنواره بین‌المللی فیلمبرداران ایتالیا «برباس» طی مراسمی «نورسنج طلایی» جایزه ویژه خود را به بهرام بدخشانی فیلمبردار فیلم «دایره» به عنوان بهترین فیلمبردار فیلم خارجی اهدا کرد. این جشنواره هر ساله در سه بخش «یک عمر فعالیت فیلمبرداری» «بهترین فیلمبرداری فیلم ایتالیائی زبان» و «بهترین فیلمبرداری برای بهترین فیلم خارجی‌زبان» به فیلمبرداران مطرح جهان و ایتالیا جایزه می‌دهد. از برندگان نورسنج فیلم خارجی‌زبان می‌توان «ژانوس کامنسکی» فیلمبردار فیلم «نجات سرباز رایان» نام برد. این جایزه پانزدهمین جایزه بین‌المللی فیلم دایره محسوب می‌شود که علیرغم نمایش در اکثر فستیوال‌ها و کشورهای جهان، هنوز موفق به کسب اجازه برای نمایش در داخل کشور نشده است. قابل ذکر این که داوران نخستین جشن سینمای ملی ایران نیز ماه پیش جایزه بهترین فیلمبرداری را به بهرام بدخشانی برای فیلم «دایره» اهداکردند.

جایزه جشنواره فیلم اسلواکی به یک فیلم ایرانی رسید

فیلم ایرانی «کانال زیرزمینی» به کارگردانی عبدالحمید بقائیان موفق به دریافت جایزه جشنواره بین‌المللی فیلم اسلواکی «اکوئوپ فیلم» شد. به گزارش ایرنا در جشنواره بین‌المللی فیلم اسلواکی که از تاریخ ۲۲ تا ۲۶ اکتبر در شهر براتیسلاوا جریان داشت ۱۱۶ فیلم از ۲۶ کشور جهان به نمایش گذاشته شد.

فیلم «کانال زیرزمینی» در این جشنواره موفق به دریافت جایزه «مقامات شهر براتیسلاوا» شده است.

از میان ۵۰۰ کاریکاتوریست از ۴۶ کشور، ایران مقام اول جشنواره طنز ایتالیا را کسب کرد

یک کاریکاتوریست ایرانی، دیپلم افتخار و لوح تقدیر، هفدهمین جشنواره بین‌المللی طنز «آندرومدا» ایتالیا راکسب کرد.

این جشنواره پائیز هر سال در کشور ایتالیا برگزار می‌شود. به گزارش روز یکشنبه خانه کاریکاتور، «بهرام عظیمی» هنرمند ایرانی در میان ۵۰۰ کاریکاتوریست از ۴۶ کشور جهان در بخش کاریکاتور به این موفقیت دست یافت. این هنرمند ۳۵ ساله همچنین جوایز جشنواره‌های «تامی جون» کره جنوبی، ششمین دوره طنز آرژانتین و نخستین دوره طنز روسیه را در یک ماه گذشته تصاحب کرده است.

عظیمی در طول دوازده سال فعالیت در زمینه کاریکاتور، گرافیک و نقاشی تاکنون ۲۰ جایزه ملی و بین‌المللی را در کارنامه خود به ثبت رسانده است.

«نیمه پنهان» در جشنواره فیلم قاهره

«نیمه پنهان» در نخستین حضور بین‌المللی خود در بیست و پنجمین جشنواره فیلم قاهره، دو جایزه این جشنواره را تصاحب کرد.

آخرین ساخته تهمینه میلانی که در مراسم آغاز به کار بخش مسابقه یکی از یازده جشنواره بین‌المللی به روی پرده رفت، با استقبال خوب تماشاگران و منتقدان روبرو شد.

هیات داوران جشنواره قاهره در پایان، جایزه بهترین بازیگر نقش اول زن و برجسته‌ترین مشارکت هنری را به خانم‌هانیکی کریمی و تهمینه میلانی اهداکرد.

عباس کیارستمی فیلمساز ایرانی، رئیس هیات داوران جشنواره فیلم قاهره بود. در دوره‌های بیست و دوم و بیست و سوم این جشنواره بزرگ سینمائی، فیلم‌های ایرانی «بودن یا نبودن» و «دختری با کفش‌های کتانی» جوایز بهترین فیلم‌نامه‌نویس (کیانوش عیاری) و بهترین بازیگر زن (پگاه آهنگرانی) راکسب کرده بودند.

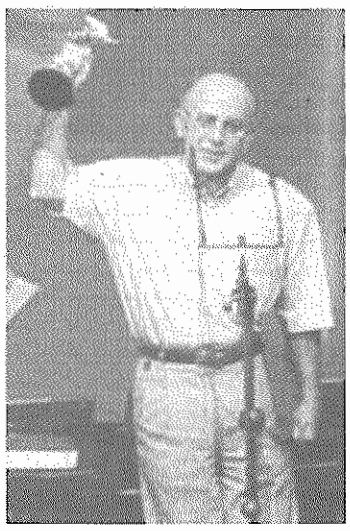

کریم حسامی مبارزی خستگی‌ناپذیر بدرود حیات گفت!

روز ۶ اکتبر کریم حسامی نویسنده، مترجم و سیاستمدار سوسیالیست کرد بعد از یک دوره ۳ ماهه بیماری در استکهلم سوئد در سن ۷۶ سالگی جهان را وداع گفت. کریم حسامی یکی از مبارزان شهیر کرد است که بیش از ۵۰ سال از عمر خود را در راه مبارزه برای حقوق ملی ملت کرد صرف کرد. کریم حسامی نامی آشنا در کردستان ایران می‌باشد. او در سال ۱۹۲۶ در روستایی (به یردم) در منطقه مهاباد چشم به‌دنیا گشود.

زندگی کریم حسامی مملو از حوادث سیاسی مهم است او بیش از ۲۵ سال از زندگی خود را در حزب دموکرات کردستان ایران و در رهبری آن مبارزه کرد (۱۹۴۹ تا ۱۹۸۴). زندان، مهاجرت پیاپی از این کشور به آن کشور زندگی آشنایی او بود. او چندین سال در چکسلواکی، بلغارستان. عراق، و ۱۵ سال آخر عمر خویش را در سوئد زندگی کرد. کریم حسامی از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۷ بمدت ۳ سال توسط رژیم پهلوی به زندان افکنده شد. وی همچنین در سال ۱۹۸۰ توسط رژیم عراق زندانی شد. کریم حسامی در سال ۱۹۶۴ به‌مدت چند سال با رادیو پیک ایران که از بلغارستان برنامه پخش میکرد همکاری می کرد.

کریم حسامی خدمات بزرگی به ادبیات کردی کرد. او نویسندای توانا و روزنامه‌نگاری تیزبین و مترجمی فعال بود و جمعا ۴۴ کتاب را نوشته و یا ترجمه کرد. انتخاب آثار نویسندگان چپ و مترقی دنیا و ترجمه آن به کردی مشخصه ترجمه‌های وی می‌باشد. کریم حسامی در سمینارها و جلسات سیاسی پیرامون مسائل کرد و کردستان همواره شرکت فعال داشت. کریم حسامی مخالف مبارزه مسلحانه بود...

کریم حسامی خاطرات خود را با جزئیات و شیوه خاصی که بسیار جالب می‌باشد تا جلد ۱۱ به نگارش در آورد. شاعر بزرگ کرد استاد پشیو در مورد وی میگوید که این خاطرات ترکیبی از رمان، داستان، سیاست، فرهنگ و روان‌شناسی می‌باشد.

کریم حسامی ۲۱ مورد کتاب نوشت که از جمله می‌توان این کتابها را نام برد. بحثی کوتاه در مورد سوسیالیسم، جمهوری دموکرات کردستان یا خودمختاری، یاد هیمن، کورد و فرهنگ بیگانه، برگشت، حکایت‌کردن یا تاریخ نویسی؟

از جمله ترجمه‌های کریم حسامی این کتاب‌ها را میتوان برشمرد. مادر (ماکسیم گورکی)، زندگی و رفتار لنین، زمین کوچک (برژنف)، آزادی یا مرگ (کازانتزاکیس)، افسانه‌های کردی (رودینکو)، دموکراسی چیست؟

پیکر کریم حسامی با حضور صدها تن از یاران وی در روز ۱۴ اکتبر در آرامگاه سپنگا در استکهلم به خاک سپرده شد. بعد از مراسم خاک سپاری مراسم یادبودی در شیتا تریف در استکهلم برگزار شد که در آن بیش از ۵۰۰ نفر شرکت داشتند و نمایندگان دها حزب و سازمان سیاسی پیام تسلیت فرستادند.

فدائیان خلق ایران (اکثریت) سوئد هم پیام تسلیتی به این مراسم فرستاد که قرائت شد. کریم حسامی چنان زیست که کسی را باور به مرگ وی نیست او در کتابهایش و ترجمه‌هایش همچنان زنده است. یادش گرامی باد!

جایزه صلح برای جامعه‌شناس بزرگ یورگن هابرماس

یورگن هابرماس، فیلسوف و جامعه‌شناس صاحب‌نام آلمانی، به عنوان یکی از بزرگترین شخصیتهای فلسفی که به درک و توصیف روح زمانه آلمان پس از جنگ نائل آمده است، طی مراسمی ویژه با حضور صدراعظم، رئیس جمهور و بسیاری از اعضای پارلمان، جایزه صلح نمایشگاه کتاب فرانکفورت را دریافت کرد.

هابر ماس شهرت خود را مدیون به تصویر کشیدن عدم توازن ارزشهای جوامع غربی همچون دمکراسی و عدالت است. نوشته‌های هابر ماس تاکنون به زبان‌های بی‌شماری ترجمه و خود او با برخی فیلسوفان معاصر همچون برتراند راسل و ژان‌پل سارتر مقایسه شده است. او یکی از مهمترین شخصیتهای معاصر است که با تعهد نقادانه خود دوشادوش آلمان مدرن پیش رفته است. به گزارش آسوشیتدپرس، ژان فیلیپ ریمسما نظریه‌پرداز مشهور آلمانی در سخنرانی ویژه خود در توصیف این شخصیت فلسفی گفت: هر کس به قفسه در کتاب‌فروشی‌های انگلیسی یا آمریکائی نظری کوتاه بیفکند در خواهد یافت که هابر ماس از فیلسوفان بزرگ آلمان است. بر پایه این گزارش هابر ماس در سخنرانی ویژه مراسم اعطای جایزه از حملات تروریستی اخیر، به نیویورک و واشنگتن نه به عنوان برخورد میان فرهنگ‌ها بلکه به تصادم میان سکولاریسم و مذهب یادکرد و افزود: صلح تنها در سایه گفت‌وگو حاصل خواهد شد نه بمب!

این فیلسوف برجسته ۷۴ ساله گفت: مبارزه علیه تروریسم، مبارزه نیست و تروریسم خود نماد تضاد ویرانگر، محتوم و مسکوت جوامعی است که باید از ورای خشونت تروریست‌ها و دست به آفرینش زبان مشترکی بزنند.

جایزه کتاب سال ۲۰۰۱ سوئیس به یک نویسنده ایرانی تعلق گرفت.

ترجمه آلمانی کتاب «کوه مرا صدا زد» تحت عنوان جلال همچنان می‌تازد اثر محمدرضا بایرامی از سوی هیات داوران جایزه کتاب برگزیده کشور سوئیس موسوم به «کبری آبی» به عنوان کتاب برگزیده سال ۲۰۰۱ انتخاب شد.

کتاب بایرامی توسط انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این جایزه در آذرماه ۱۳۸۰ در شهر زوریخ در محل موسسه ادبیات کودکان و نوجوانان سوئیس به نویسنده اعطا خواهد شد.

نامزدهای دریافت نخستین دوره جایزه هیات داوران نخستین دوره جایزه بنیاد هوشنگ گلشیری، آثار زیر را از میان ۵۱ اثر، که براین نخستین بار در سال ۱۳۷۹ چاپ شده‌اند، به عنوان نامزدهای دریافت جایزه اعلام کرده است.

این جوایز (جایزه نقدی همراه با تندیسی، اثر فریده لاشایی و لوح تقدیر) از سوی بنیاد فرهنگی – مطالعاتی هوشنگ گلشیری در اواسط آبان ماه طی مراسمی که زمان و مکان آن به زودی اعلام خواهد شد به برندگان هدا می‌شود. اسامی کاندیداها به ترتیب حروف الفبا به شرح زیر است: در بخش رمان: «شهری که زیر درختان سدر مرد» نوشته خسرو حمزوی، «اسفار کاتبان» نوشته ایوتراب خسروی، «درخت انجیر معابد» نوشته احمد محمود. در بخش مجموعه داستان کوتاه: «دلقک به دلقک‌نمی‌خندد» نوشته حسن بنی عامری، «جایی در گل» مژگان ترقی، «تمام زمستان من را گم کن» نوشته علی خدائی، «دوباره از همان خیابان‌ها» نوشته بیژن نجدی. در بخش مجموعه داستان اول (نخستین اثر چاپ شده نویسنده در عرصه داستان کوتاه و رمان): «در گریز گم می‌شویم» نوشته محمد آصف سلطان زاده، «بوی تلخ قهوه» نوشته سعید عباسپور، «پشت حصیر» نوشته محمدرضا گودرزی.

www.iran-archive.com

در نقد چارچوب‌سازی‌های یکجانبه

نگاهی به مقاله «بهای جان آدمی و مزدگورکن»

سهراب مبشری

اگر هم ۱۱ سپتامبر آن‌گونه که اف بی آی مدعی است حاصل تدارک سازمان یافته بنیادگرایان اسلامی باشد، لااقل عواقب ۱۱ سپتامبر حاصل توطئه و تدارک سازمان‌یافته ارتجاعی‌ترین، جنگ‌افروزترین و دست راستی‌ترین محافل حاکم آمریکاست

دوست عزیز فریدون احمدی در مقاله‌ای تحت‌عنوان «بهای جان آدمی و مزد گورکن» که در کادر شماره ۲۶۷ انتشار یافت، کوشیده است تا «فارغ از حساسیت‌های اولیه» به بررسی رویداد ۱۱ سپتامبر نیویورک و واشنگتن بپردازد. صرفنظر از آنکه نویسنده، مقاله مزبور را پیش یا پس از ۷ اکتبر (آغاز حملات آمریکا به افغانستان) نوشته باشد یا نه، همین امر که این مقاله ۱۰ روز پس از شروع ریختن بمب بر سر مردم افغانستان انتشار یافته است، می‌باید انگیزه‌ای می‌بود که نویسنده اشاره‌ای هم به جنگ آقای بوش بکند تا خواننده تصور نکند که خود نویسنده دچار خطای دیدن تنها یک جنبه از واقعیت شده است، خطایی که احمدی خود اصرار بر اجتناب از آن دارد. آنچه مسلم است، دو هفته بمباران افغانستان نه تنها یک جنبه از واقعیت، بلکه جنبه‌ای بسیار مهم از واقعیاتی است که در بررسی رویداد ۱۱ سپتامبر باید بدان پرداخت. از نوشته احمدی چنین برمی‌آید و کسانی که با مواضع و نظرات او آشنایند تردیدی ندارند که احمدی، حمله هوایی آمریکا به افغانستان را تایید نمی‌کند. اما بازتاب این واقعه بسیار مهم در مقاله او بسیار کم‌رنگ است، واقعه‌ای که بدون پرداختن بدان، نمی‌توان به تبیین همه‌جانبه ۱۱ سپتامبر رسید. این نکته از این نظر حائز اهمیت است که در بحران جهانی کنونی، دولت آمریکا نقش صرفا واکنشی ندارد و دریافتن انگیزه‌ها و اهداف سیاست و استراتژی آن، دارای اهمیت کلیدی در درک همه جانبه از تحولات است. احمدی در مقاله خود، دچار خطایی متدیک شده است، خطایی که ریشه یکجانبه نگری این مقاله است. این خطا، در نخستین جمله مقاله پس از مقدمه آن، قابل تشخیص است: «نخست باید به تعریف کادر و چارچوبی پرداخت که این اقدام تروریستی را می‌توان (در آن) در وجهی کامل‌تر تبیین کرد و این نه‌فقط در دادن پاسخ کم و بیش کامل‌تر بلکه در موضع‌گیری درست در قبال جنبه‌ها و طرف‌های درگیر یاری‌رسان خواهد بود.»

اصولا تعیین یکجانبه «کادر و چارچوب» با دیدن همه جنبه‌های واقعیت تناقض دارد. چپ در گذشته، دچار این خطای متدیک می‌شد که همه پدیده‌های اجتماعی را در «کادر و چارچوب» مناسبات طبقاتی می‌دید و عوامل «روبنایی» مانند ایدئولوژی و مذهب و فرهنگ و غیره را کم‌اهمیت قلمداد می‌کرد. اکنون، این خطر وجود دارد که از افراط به تفریط درغلتیم و در بررسی پدیده‌های اجتماعی، به‌مناسبات اقتصادی و اجتماعی چه در عرصه ملی و چه در عرصه بین‌المللی، کم بها دهیم.

همان انتقادی که نویسنده به همه «چارچوب‌سازی» های رایج برای بررسی رویداد ۱۱ سپتامبر دارد، به خود او وارد است که در ادامه مقاله، چنین حکم می‌کند: «حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر از جمله تلاش‌های بین‌المللی بنیادگرایی و سنت‌گرایی اسلامی (البته با تکیه بر ابزار مدرن) است در برابر روند جهانی شدن و مدرنیسم حاکم بر جهان کنونی. من این گفتمان (دیسکورس) و قالب را بیشتر پاسخگوی واقعیت می‌دانم.» این جمله، حکم مرکزی مقاله احمدی و عصاره خطای او است. وی همانگونه که در آغاز مقاله می‌نویسد، تصمیم گرفته است قالب رویارویی بنیادگرایی اسلامی با «روند جهانی شدن و مدرنیسم حاکم بر جهان کنونی» را به چارچوب اصلی بررسی رویداد ۱۱ سپتامبر تبدیل کند. و البته این بررسی، محدود به واقعه ۱۱ سپتامبر نیست و عواقب آن را نیز در بر می‌گیرد، چرا که خود نویسنده می‌گوید «موضع‌گیری درست در قبال جنبه‌ها و طرف‌های درگیر» منوط به این چارچوب سازی است.

موضع‌گیری درست در قبال رویداد ۱۱ سپتامبر و عواقب آن، قبل از هر چیز مستلزم عینیت‌گرایی و احتراز از تصمیم‌های پیش گرفته در جهت قالب‌سازی برای بحث است، تصمیم‌هایی که به‌گواه خود مقاله احمدی، مانع دیدن همه جنبه‌های واقعیت‌اند. در نقد نظرات احمدی، قبل از هر چیز باید تاکید کرد که برخلاف تصور او که در جمله پایانی مقاله بازتاب می‌یابد، تحولات بین‌المللی جاری را نباید تنها در پیوند تنگاتنگ و مستقیم با اوضاع سیاسی ایران ارزیابی کرد. چنین دیدی به قضایا، بیشتر به انگیزه بهره‌برداری سیاسی از وقایع بین‌المللی برای مصارف داخلی باز می‌گردد. نمونه چنین برخوردی را می‌توان در مواضع سیاسی آقای خامنه‌ای و پیروان او مشاهده کرد که حمله هوایی آمریکا به افغانستان را مائده‌ای آسمانی برای خود می‌دانند تا با سر دادن دوباره شعار «مرگ بر آمریکا» عرصه را بر مردم و اصلاح‌طلبان تنگ کنند. روندهای سیاسی در ایران و اوضاع بین‌المللی با هم در ارتباطند اما نه در ارتباطی چنان خطی و نزدیک که عینیت‌گرایی در تحلیل اوضاع بین‌المللی را فدای مصالح (هر چند بر حق) نقد ملی بنیادگرایی کنیم.

احمدی اشاره می‌کند که «جهان متمدن کنونی» عاری از اشکال «متمدنانه» بروز بربریت نیست. اگر منظور او این باشد که مدعیان تمدن مانند دولت آمریکا، مرتکب جنایاتی می‌شوند که خود علم مبارزه با آن را برداشته‌اند، این اشاره کاملا قابل تایید است. نقد احمدی به چارچوب‌سازی «جنگ تمدن و بربریت» برای ۱۱ سپتامبر نیز درست است. اما معلوم نیست چرا احمدی نظریه خطرناک و ضدبشری «جنگ تمدن‌ها» را هم طراز اندیشه «گفتگوی تمدن‌ها» قرار می‌دهد، در حالی که یکی، توجیه تئوریک هژمونی‌طلبی آنگلوساکسون است و دیگری تلاشی، گیرم نارسا و غیرعلمی، برای ایجاد ارتباط بین حوزه‌های فرهنگی مختلف، ارتباطی که خواست همه نیروهای چپ، آزادیخواه و صلح‌دوست است.

«گفتگوی تمدن‌ها» آن‌گونه که اصلاح‌طلبان حکومتی ایران ادعا می‌کنند، ابتکار آقای خاتمی نیست، پاسخی است که پیش از خاتمی، برخی متفکران و سیاستمداران، از جمله رومان هرتسوگ رئیس جمهور پیشین آلمان، به تئوری «رویارویی تمدن‌ها»ی ساموئل هانتینگتون داده‌اند. دفاع از اندیشه غنی‌سازی متقابل حوزه‌های فرهنگی، در راستای خواست و موضع نیروهای صلحدوست در سراسر جهان است. جهان امروز ما، دنیای تنوع فرهنگ هاست. برخی صاحبنظران، «تمدن» امروز بشری را ثمره تلفیق تکمیل‌کننده فرهنگ‌ها یا به تعبیرهای دیگری تمدن‌های مختلف موجود در جوامع بشر می‌دانند که تنها از طریق افزایش ارتباط و از جمله گفتگو و دیالوگ امکان‌پذیر است. تخطئه این اندیشه به عنوان «غیرعلمی» صرفا به این علت که ترجیع‌بند تبلیغات اصلاح‌طلبان حکومتی ایران شده است، نه منصفانه و نه در جهت منافع ملی مردم ایران و الزامات صلح و همکاری بین‌المللی است.

از این گذشته، با یک چرخش قلم نمی‌توان قائل شدن نقش تاریخی برای مذهب در شکل‌گیری تمدن‌ها (یا به عبارت دقیق‌تر، حوزه‌های فرهنگی) را «غیر علمی» نامید. برخلاف نوشته احمدی، وجه اشتراک مردم اندونزی و ایران و پاکستان و مراکش یعنی همان مذهب اسلام، امری پیش‌پا افتاده و کم‌اهمیت نیست. از باورهای مذهبی است که بسیاری هنجارهای رفتاری، ضوابط اجتماعی و بسیاری دیگر از عوامل تشکیل‌دهنده فرهنگ و تمدن نشات می‌گیرند.

آری، هم تئوری «رویارویی تمدن‌ها» و هم شعار «گفتگوی تمدن‌ها» بر اساس مصلحت‌ها مطرح شده‌اند: یکی مصلحت برتری‌طلبی و دیگری مصلحت خروج از انزوای بین‌المللی. در اینکه اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی با هدف حفظ کل نظام مذهبی برای غلبه بر انزوای بین‌المللی ایران می‌کوشند و در همین راستا برای بهبود روابط با غرب، پرچمدار شعار «گفتگوی تمدن‌ها» شده‌اند، نمی‌تواند به خودی خود توجیه کافی برای مخالفت نیروی چپ، صلحدوست و آزادیخواه با این شعار باشد.

نویسنده در ادامه مقاله خود، تلویحا همه کسانی را که معتقد به توطئه‌چینی و بهره‌برداری محافل جنگ‌افروز، ارتجاعی و راستگرای آمریکایی از حادثه ۱۱ سپتامبرند، «همسو» قلمداد کرده است. امثال مسئول روزنامه کیهان در ایران با اهداف کاملا رسوا و معین، در ارتباط با رویداد ۱۱ سپتامبر، تئوری «توطئه محافل صهیونیستی» را مطرح کرده‌اند. مقاصد شوم شریعتمداری و امثال او برای کم‌تجربه‌ترین فعال سیاسی ایرانی نیز رسوا شده است و حنای آنان رنگی ندارد. شریعتمداری و ملا عمر و بن لادن، روی دیگر سکه محافل متجاوز و برتری‌طلب امپریالیستی‌اند و اتفاقا هر دو باید طرفدار پر و پا قرص تئوری جنگ تمدن‌ها باشند. اما اگر هم ۱۱ سپتامبر آن‌گونه که اف بی آی مدعی است حاصل تدارک سازمان یافته بنیادگرایان اسلامی باشد، لااقل عواقب ۱۱ سپتامبر حاصل توطئه و تدارک سازمان‌یافته ارتجاعی‌ترین، جنگ‌افروزترین و دست راستی‌ترین محافل حاکم آمریکاست. اینکه روزنامه منفور کیهان تهران به گوشه‌هایی از این واقعیت اشاره می‌کند و حول آن مانور می‌دهد، از واقعی بودنش نمی‌کاهد. آقای اشکرافت دادستان کل آمریکا که نیروهای مترقی و لیبرال این کشور و به ویژه جنبش زنان دل خونی از او دارند، به خواب هم نمی‌دید که یک شبه همه آمریکا را به شهرکی در فیلم‌های وسترن تبدیل کند که کلانتر آن خود او است. نظامیان آمریکا که از جنگ کوزوو به این سو حوصله‌شان سر رفته بود، اکنون به مفهوم واقعی کلمه از شادی در پوست نمی‌گنجند. (این ادعا مبالغه نیست. خود نگارنده این سطور فیلمی را دیده است که در آن یک خلبان آمریکایی به‌گونه‌ای با آب و تاب از نابود کردن هدف در افغانستان سخن می‌گوید که انگار دارد خاطره شیرین جشن‌تولد بچه‌اش را تعریف می کند.) سهام همه شرکتهایی که بمب‌ها و موشک‌های به‌کار گرفته شده در افغانستان را می‌سازند، ترقی کرده است. کنسرن‌های نفتی آمریکایی نیز که می‌بینند آسیای میانه به این سهولت تسخیر شده است، راه ده ساله را ده روزه پیموده‌اند. همه این محافل، دست به دست هم داده‌اند و جنگی را پیش می‌برند که نخستین قربانی آن، حقیقت است. سناریویی برای توجیه حمله به افغانستان سرهم شده است. نویسنده این سناریو تصمیم گرفته است محمد عطا را به بن لادن وصل کند و به همین منظور، از کیف سفری بناگاه کشف شده تروریست انتحاری، یکی پس از دیگری سرنخ است که به‌دست می‌آید. آیا هر کس که به خود جرات تردید در این سناریو را دهد و احتمال توطئه محافل دست راستی در آمریکا را منتفی نداند، مرتکب همسویی غیرمجاز با بنیادگرایان شده است؟

هراس از «همسویی» محافل چپ و ترقیخواه غرب با بنیادگرایی اسلامی در انتقاد به امپریالیسم جهانی، نباید ما را بر آن دارد که از گونتر گراس و امثال او بخواهیم در این وانفسا که تبلیغات جنگی نفس‌گیر، همه شبکه‌های تلویزیونی و روزنامه‌های عمده غربی را آلوده کرده است، از بیان این نظر خود که نظام ناعادلانه جهان، منشا اصلی خشونت در دنیای ماست، خودداری کنند. در شرایطی که دولت آمریکا رسما سیاست سانسور و جنگ روانی را پیش می برد، وجود معدود صداهایی مانند صدای گراس غنیمت است و بسیار باارزش.

احمدی در مقاله خود به حکمی عجیب رسیده است: «در جهان به شدت ناعادلانه کنونی ما، انسان استثمار و تحقیر و بی‌هویت شده جهان سومی در آمریکای لاتین، در شرق آسیا در بخش‌هایی از جهان سابقا دوم و به جهان سوم پیوسته کنونی و در آفریقا نیز زندگی می‌کند اما در این سرزمین‌ها ما شاهد فوران خشم این انسان در چنین اشکال تروریستی و آدم‌کشانه‌ای نیستیم.» این حکم، با واقعیات تاریخی معاصر مغایرت دارد. هرجا که قدرت حاکم در تقابل با جنبش‌های اجتماعی به نیروی سرکوب متوسل شده است، رد و نشان تروریسم متقابل دور نیست. سراسر تاریخ قرون گذشته موید این قانونمندی است. ترور انقلابی را ژاکوبن‌های فرانسوی در مقیاسی وسیع به‌کار بستند. تاریخ مبارزات انقلابی روسیه از دوره تزار تا جنگ داخلی و تحکیم حکومت سوسیالیستی در برابر ترور سفید، از دریای خون گذر کرد. در همین اواخر، تروریسم بی‌نظیر خمرهای سرخ از بطن یک جنبش رهایی‌بخش با ایدئولوژی مائوئیستی سر بر آورد. و در اروپا، این ضرب‌های مسیحی بودند که مسلمانان بوسنی را به وحشیانه‌ترین اشکال ممکن قتل‌عام کردند، و توجیه این قتل‌عام نیز دفاع در برابر تعرض امپریالیستی به منافع ملی و تاریخی صرب‌هابود. در رواندا، اقوام «هوتو» پاسخ «همدستی» ده‌ها ساله توتسی‌ها با استعمارگران اروپایی را با متلاشی‌کردن جمجمه و سر بریدن ده‌ها هزار مرد و زن و کودک توتسی دادند.

اینکه در ۱۱ سپتامبر، دو برج مرکز تجارت جهانی فرو ریختند که به کشته شدن هزاران نفر انجامید، نه به لحاظ ابعاد جنایت و نه از نظر ماهیت آن، تازگی ندارد. تازگی ماجرا در این است که برای نخستین بار، در قلب ایالات متحده چنین فاجعه‌ای رخ داده است، فاجعه‌ای که ابعاد آن شاید برای خود تروریست‌ها نیز قابل پیش‌بینی نبود. از این رو، تئوری «منحصر به‌فرد بودن جنایت ۱۱ سپتامبر» که دولت‌های غربی از آن دفاع می‌کنند، بر بنیادهایی بس لرزان استوار است.

احمدی در ادامه مقاله خود، وقایعی بسیار متفاوت و کم‌ارتباط باهم را ردیف می‌کند، ازآتش زدن سینما رکس آبادان گرفته تا کشتن غیرنظامیان اسرائیلی.

اگر برای چپ دمکرات امروزین، کشتن غیرنظامیان بی‌گناه جنایت باشد که هست، چه تفاوتی است میان کشتن غیرنظامیان فلسطینی و اسرائیلی. منطق جنگ، جنایت‌آفرین است. اسرائیل، همان‌گونه که خود احمدی نیز به درستی اشاره می‌کند، پنجاه سال است که با حمایت غرب علیه فلسطینی‌ها می‌جنگد. این جنگ و فجایع همراه آن نیز منحصر به‌فرد نیستند. جنگ‌ها در اروپای متمدن قرن بیستم، حتی اگر حساب جنایات منحصر به‌فرد نازی‌ها را هم جدا کنیم، با فجایعی بسیار بزرگتر از جنگ‌های سابق و فعلی خاورمیانه همراه بود. پس بیایید پدیده‌های ماهیتا به‌کلی متفاوت را یک‌کاسه نکنیم. در فلسطین، تروریسم منحصر به نیروهای اسلامی نیست، بلکه برخی گروه‌های لائیک و چپ‌گرای فلسطینی را نیز در بر می‌گیرد. این تروریسم، پاسخ تروریسم دولتی اسرائیل است، پاسی جنایت هولناک مشترک آریل شارون و مسیحی‌های مارونی در صبرا و شتیلاست، و البته مذموم است و نه تنها سودی به فلسطینی‌ها نمی‌رساند، بلکه منافع ملی آنها را نیز به خطر می‌افکند.

اما بحران خاورمیانه ربط چندانی به جنایات بنیادگرایان در ایران و افغانستان ندارد و سخن گفتن از ریشه‌های واحد این پدیده‌ها خطاست.

در بخش بعدی مقاله، نویسنده به «مشابهت معینی بین شرایط بین‌المللی کنونی و شرایط ایران قبل از انقلاب» می‌رسد. این مشابهت در کجاست؟ پاسخ احمدی چنین است: «آنجا تقابل نعلین بود و چکمه، اکنون اندیشه متکی بر ریش و دستار است در برابر موشک کروز» از نظر احمدی، حکومت شاه «در شکلی فرمایشی، از بالا و کم عمق، اما به هرحال، بخشی از فرایند مدرنیت را بازتاب می‌داد» و بالاخره، جمله محوری مقاله:

«حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر از جمله تلاش‌های بین‌المللی بنیادگرایی و سنت‌گرایی اسلامی (البته با تکیه بر ابزار مدرن) است در برابر روند جهانی شدن و مدرنیسم حاکم بر جهان کنونی. من این گفتمان (دیسکورس) و قالب را بیشتر پاسخگوی واقعیت می‌دانم»

احمدی، نیروهای چپ را از «جبهه‌سایی» و «همسویی» با بنیادگرایان بر حذر می‌دارد. از نظر او لابد موضعگیری درست، این است که از «مدرنیسم» در برابر بنیادگرایی دفاع کنیم. در این حکم و این شبیه‌سازی شرایط بین‌المللی با شرایط ایران پیش از انقلاب، دو خطای فاحش وجود دارد: اولا نویسنده به جنگ آسیاب‌های بادی رفته است. کدام نیروهای چپ و آزادیخواه، «آمریکا را مطرح کرده‌اند تا تروریسم بنیادگرای اسلامی خنثی شود»؟ و کدام نیروی چپ و مترقی، جنایت هولناک ۱۱ سپتامبر را محکوم نکرده است که خطر «جبهه‌سایی» با جانیانی مانند طالبان و بن لادن وجود داشته باشد؟ ثانیا «مدرنیسم حاکم بر جهان کنونی» اختراع نویسنده است. خود نظریه‌پردازان توجیه‌گر «جهانی شدن «سرمایه‌دارانه، جهانی شدنی که مخالفت نیروهای مترقی در اروپا و آمریکا را برانگیخته است، از پایان مدرنیته سخن می‌گویند. کجای مناسبات تک‌قطبی شده جهان و مناسبات زورگویانه تحت عنوان جهانی شدن، «مدرن» و متمدنانه است. این که عین ارتجاع است، بازگشت به دوره استعمار است. اگر جرج بوش، مدرن بود که خودش اسم خود را محافظه‌کار نمی‌گذاشت. احمدی در مقاله خود اصرار دارد خلاف گفته خاتمی مبنی بر اینکه اسلام دین کشتار نیست را ثابت کند. بهتر است به امثال خاتمی مجال دهیم از قرائت انسانی‌تر از اسلام دفاع کند. و البته از او بخواهیم به این گفته خود وفادار بماند و ۲۳ سال تروریسم دولتی در جمهوری اسلامی را نقد کند. اتفاقا نقل‌قولهایی که نویسنده از خاتمی، مجتهد شبستری و یوسفی اشکوری آورده است، همه در یک راستاست، با این تفاوت که مقام ریاست جمهوری، خاتمی و لحن و رفتار او را به محافظه‌کاری آغشته کرده است. به نفع مردم ایران است که امثال خاتمی، شبستری و اشکوری تبلیغ و ترویج کنند که اسلام، دین کشتار نیست، دین صلح است. و به نفع صلح جهانی است که به قول پروفسور روتر آلمانی، غرب دستی راکه خاتمی‌ها و عرفات‌ها به سوی بقیه دنیا دراز کرده‌اند، بفشارد.

آخرین فیلسوف چپ؟

ادامهٔ از صفحه ۱۱

کرد.

***

مایکل پیوزی می‌نویسد: «هابرماس راه سومی را از تلفیق بقایای مفید و سازنده برگرفته از دو نظریه لیبرال و مارکسیستی در باب جامعه در قالب یک نظریه اجتماعی جدید و انتقادی عرضه می‌کند. از جهات بسیار او موضعی بینابین دارد و بنابراین باید در بین دو موضع باخطر نقدها و انتقادات از دو سو روبه‌رو گردد.»۳۳ مراد فرهادپور نیز معتقد است:

«به نظرم راه حل هابرماس چیز عقیم بی‌فایده‌ای است و از برخی جهات چیزی بیش از یک بازی تئوریک دانشگاهی نیست. به همین علت هم در چارچوب همان لیبرالیزم نو عمل می‌کند.»۳۴ این در حالی است که هیچ روشنفکر زنده برجسته‌ای در سطح هابرماس از سنت فکری چپ دفاع نمی‌کند. آیا هابرماس واپسین فیلسوف چپ است؟

ارجاعات

۱ – هولاب، رابرت/ یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی/ ترجمه دکتر حسین بشریه/ نشر نی: ۱۳۷۸/ صفحه ۱
۲ –لچت جان / پنجاه متفکر بزرگ معاصر/ ترجمه محسن حکیمی/ انتشارات خجسته: ۱۳۷۸/۳۹۱ صفحه.
۳ – همان، ص ۳۹۱ صفحه
۴ – بشیریه، حسین/ تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی/ نشرنی: ۱۳۷۸/ ۴۳۰ صفحه.
۵ – استونز، راب (گردآورنده مجموعه مقالات) متفکران بزرگ جامعه‌شناسی/ ترجمه مهرداد میردامادی نشر مرکز: ۱۳۷۹/۴۹۳ صفحه.
۶ – همان، ص ۳۱۱
۷ – ن. ک. به شماره ۷، ص ۱۳۰.
۸ – ن. ک. به شماره ۸، ص ۳۱۱.
۹ – همان.
۱۰ –کیوستو، پیتر/ اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی/ نشر نی: ۱۳۷۸/ ص ۸۰.
۱۱ – نوذری، حسین‌علی/ هابرماس و بحران سرمایه‌داری پیشرفته/ مجله فرهنگ توسعه، شماره ۹، آذر و دی ۱۳۷۲
۱۲ – همان، ص ۳۷.
۱۳ – سینگر، پیتر/ مارکس/ طرح نو: ۱۴/
۱۴ – همان، صفحه ۶۸.
۱۵ – ن.ک. به شماره ۷، ص ۱۷۳
۱۶ – همان، صفحه ۱۹۸.
۱۷ – الف/ ترجمه علی مرتضویان – مجله ارغنون/ شماره ۱.
ب/ ترجمه حسین‌علی نوذری – مجله فرهنگ توسعه/ شماره ۵/ فروردین، اردیبهشت ۱۳۷۲.
۱۸ – همان – ب – ص ۲۶.
۱۹ – نوذری، حسینعلی/ مدرنیته و مدرنیسم/ انتشارات نقش جهان: ۱۳۷۹/ ص ۹۵.
۲۰ – حقیقی، شاهرخ/ گذار از مدرنیته/ انتشارات آگاه: ۱۳۷۹/ ص ۲۵۲ – ۲۵۱.
۲۱ – ن.ک. به شماره ۲۱، ص ۱۱۳.
۲۲ – ترجمه پریسا رضایی/ مجله آفتاب/ شماره ۵/ خرداد ۱۳۸۰/ ص ۶۰.
۲۳ – ن.ک. به شماره ۲۱، ص ۱۷۸
۲۴ – ن.ک. به شماره ۱، ص ۴۵
۲۵ – احمدی، بابک/ گستره همگانی انتقادی هابرماس/ مجله گفتگو/ شماره ۱ ۲۶ – همان. ص ۹۸
۲۷ – ن.ک. به شماره ۱، ص ۲۹.
۲۸ –کنش ارتباطی، بدیل خشونت/ ترجمه ابراهیم سلطانی/ مجله کیان/ شماره ۴۵/ بهمن و اسفند ۱۳۷۷/ ص ۱۵۷
۲۹ – همان، ص ۱۵۸
۳۰ – دموکراسی رادیکال به مثابه یک آرمان‌شهر/ ترجمه سید عبدالحامد حسینی/ مجله فرهنگ توسعه/ شماره‌های ۴۶ – ۴۵ – ۴۴/ تیر ۱۳۷۹/ ص ۹۳.
۳۱ – همان، ص ۹۸.
۳۲ – ن.ک. به شماره ۸، ص ۳۱۲.
۳۳ – ن.ک. به شماره ۲، ص ۱۵۵
۳۴ – فرهادپور، مراد/ مطالبه آزادی چالشی رادیکال و ریشه‌ای (گفتگو)/مجله آفتاب/ شماره ۵ / خرداد ۱۳۸۰/ ص ۲۲.

www.iran-archive.com

در ۱۳ اکتبر ۲۰۰۱، کنگره جهانی «زنان و حقوق بشر» در برلین به پایان رسید. این کنگره توسط سازمان Terre des Femmes، به مناسبت بیست سالگی آن، سازماندهی شده بود. در این اجلاس دو روزه بیش از ۵۰۰ تن از کشورهای مختلف دنیا شرکت کردند.

سیما ثمر، یکی از فعالان زن افغانی در این کنفرانس در مورد وضع زنان در افغانستان صحبت کرد. او پزشک و متعلق به اقوام هزاره در منطقه مرکزی افغانستان است. او بنیانگذار پروژه‌های کمک به زنان است و می‌گوید برای غربی‌ها وضعیت زنان در افغانستان قابل تصور نیست. اما این امر ناشی از فرهنگ افغانستان نیست.

او در سال ۱۹۸۴ در کویته پاکستان بیمارستانی برای زنان و دختران احداث کرد. در سال ۱۹۸۹ با تاسیس سازمان «شهلا» تلاش خود را در پاکستان و افغانستان برای کمک‌رسانی پزشکی به آنها گسترش داد. غیر از مسئله پزشکی او مرکز ثقل کار خود را بر آموزش زنان قرار داده است و می‌گوید: «آموزش یک امر سیاسی است و فقط از طریق آموزش می‌توان چیزی را تغییر داد».

سازمان «شهلا» از طریق کمک‌های مالی خود را تامین می‌کند. این سازمان اکنون ۱۲ بیمارستان و ۴۸ مدرسه را در افغانستان و پاکستان اداره می‌کند.

سیما ثمر اکنون در کشورهای اروپایی برای جلب توجه افکار بین‌المللی به وضعیت زنان در افغانستان در حرکت است. او می‌گوید: «امریکا حق دارد که از خود دفاع کند ولی حق ندارد بر روی مردم بمب بیاندازد. عاملین این حادثه مردم نبودند».

زنان را فراموش نکنید!

مصاحبه با سیما ثمر

به نقل از روزنامه آلمانی تاتس

□ آیا مقاومت زنان در افغانستان، که در رسانه‌ها از آن صحبت می‌شود، سازماندهی شده است؟

■ متاسفانه نه، ولی مقاومت به اشکال مختلف وجود دارد. مثل مدارس مخفی در شهرها و مدارس دخترانه در برخی نقاط دورتر.

□ شما چگونه می‌توانید تحت شرایط حکومت طالبان مدارس و بیمارستان‌ها را اداره کنید؟

■ من در سال ۱۹۸۹ در پاکستان، در زمانی که هنوز طالبان وجود نداشت، کار خود را شروع کردم. البته طالبان می‌خواهد مدارس را ببندد ولی ما مقاومت می‌کنیم، ما از حمایت مردم در روستاها برخورداریم. افراد طالبان شب‌ها با اسلحه به بیمارستان می‌آیند و می‌گویند این یا آن زن حجاب کافی ندارد و یا با یک مرد همکار صحبت کرده است. عین این مسئله در مدارس اتفاق می‌افتد. سال گذشته، نامه‌ای فرستادند که مدرسه‌ای را ببندیم. ما امتناع کردیم. به ما گفتند که طبق قوانین شریعت مجازات خواهید شد. من گفتم بنابراین شما باید من را به خاطر آنکه به دختران کتاب و قلم داده‌ام، اعدام کنید. می‌خواهیم که جهان این را بداند که ما چقدر تحت فشاریم. کار ما سخت است ولی غیرممکن نیست.

□ سازمان شما بیشتر در مناطقی که هزاره‌ها زندگی می‌کنند، موجودیت دارد، آیا این مسئله دلیل آن است که شما را تحمل می‌کنند؟

■ ما با هزاره‌ها مشکل زیادی نداریم. وقتی طالبان قدرت را به دست گرفت، ما از حمایت ملایان هزاره بهره جستیم که به طالبان بگوییم که معلمان زن و شاگردان زن وجود دارند، و بستن مدارس اسلامی نیست. هزاره‌ها شیعه هستند و طالبان سنی هستند و در آن مناطق حضور زیادی ندارند. ولی ما در کابل نیز، مدارس خانگی داریم. در اینجور جاها یک معلم شاگردانی را در خانه خود آموزش می‌دهد، حداکثر ۳۰ تن را. در این گونه مدارس مسلما سطح آموزش پایین‌تر است، و ما به سوادآموزی اکتفا می‌کنیم.

□ چگونه با پروژه‌های خود ارتباط دارید؟

■ از پاکستان کسانی را می‌فرستیم که نامه‌های ما و لوازم آموزشی را می‌رساند.

□ آیا همه پروژه‌ها مخفی هستند؟

■ نه. فقط مدارس در کابل. در بقیه جاها مدارس و بیمارستان‌های ما را همه می‌شناسند. مدارس عالی برای دختران، تقریبا ۱۰۰۰ دانش‌آموز دارد. ما نمی‌توانیم آنها را مخفی کنیم. حکومت‌های محلی که طالبان در آنها نفوذی ندارد، این مدارس را تحمل می‌کنند ولی طالبان ملاهایی را برای کنترل می‌فرستد. مشکل در اینجاست که در صورت تغییر این ملاها، از امروز به فردا می‌تواند همه چیز عوض شود. اضطراب زیادی در کار ما وجود دارد، با زحمت زیاد پولی برای پروژه‌ای تهیه می‌کنیم و ناگهان می‌بینیم که یکی از آنها مورد حمله قرار گرفته و یا بمباران شده است. مانند بیمارستانی که در ماه ژوئیه امسال در مرز بین طالبان و اپوزیسیون مورد حمله قرار گرفت.

□ شما در پاکستان زندگی می‌کنید، آیا حقیقت دارد که در آنجا تظاهرات بنیادگراها اوج می‌گیرد.

■ نه. خوشبختانه نه. تظاهرات در بلوک خلیج بزرگ‌تر بود. البته در پاکستان هزاران مدرسه قرآن وجود دارد که شاگردان خود را

برای تظاهرات می‌فرستند. من آنها را دیدم، آنها تقریبا بچه بودند.

□ آیا مشرف، رهبر حکومت نظامی پاکستان، می‌تواند پابرجا بماند؟

■ اگر او تا چند هفته دیگر در مقابل تظاهرات احزاب بنیادگرا مقاومت کند، تبدیل به یک قهرمان می‌شود. او می‌گوید همه طالبان بنیادگرا نیستند، در بین آنها معتدل نیز وجود دارد. از این رو CIA هم تلاش کرد که برخی رهبران را بخرد، این یک اشتباه بزرگ است.

□ آیا این هم یک استراتژی نیست که رهبران طالبان را بخرند، بجای آنکه مناطق را بمباران کنند؟

■ بمباران‌ها در هر صورت باید متوقف شود. چیز دیگری برای بمباران وجود ندارد. فرودگاه‌ها و سیستم‌های رادار نابود شده‌اند. اگر اکنون رهبران طالبان خریداری شوند، معنایش این است که در حکومت آینده شرکت دارند، این راه حل نیست.

□ جامعه جهانی چه باید بکند؟ چگونه یک رژیم جدید باید شکل گیرد؟

■ من تصور می‌کنم فقط در حمایت نیروهای حفاظت سازمان ملل امکان دارد. هر کسی در افغانستان مسلح است، بدون نیروی نظامی امکان ندارد. بایستی که یک حکومت در گذار تشکیل شود که انتخابات آزاد را سازماندهی کند. من مطمئنم که طالبان برنده نخواهد شد. اما چنانچه زنان افغانی در آن شرکت داده نشوند، دمکراتیک نیست.

کنفرانس‌های بسیاری درباره افغانستان تشکیل شده و تشکیل می‌شود و هیچ کجا یک زن افغانی حضور ندارد. سال گذشته دولت سوئیس مرا به کنفرانسی دعوت کرد. در آنجا نماینده ویژه سازمان ملل در امور افغانستان، زنان را بهیچوجه مورد خطاب قرار نداد. او امروز نیز در بین جبهه‌های شمال و ظاهر شاه برای امکان سازشی در رفت و آمد است. ما نامه‌های زیادی به دفتر او فرستادیم، لطفا زنان را فراموش نکنید ولی هیچ عکس‌العملی ندیدیم.

□ آیا زنان در اردوگاه‌های پناهندگان امن هستند؟

■ نه هیچ جا. مشکل در فرهنگ ما است که زنان جزء مایملک مرد هستند.

□ آیا سنت‌ها مانعی برای حقوق زنان هستند؟

■ نه. ما قبلا قبل از حمله شوروی، نمایندگان و وزرای زن داشتیم. من هیچگاه حتی در زمان طالبان کتک نخوردم و مجازات نشدم. من دانشگاه رفتم و اکنون سرپرست یک سازمان غیردولتی که مردان نیز در آن خدمت می‌کنند، هستم. این مسئله ناشی از فرهنگ ما نیست.

طالبان محصول جنگ ده‌ها ساله هستند. مردان جوان زیادی برای تامین خانواده خود به طالبان پیوستند. آنها بر ضد زنان نیستند ولی ملایان و رهبران چرا.

* * *

قطعنامه کنگره جهانی «زنان و حقوق بشر»

در قطعنامه کنگره ضمن موارد مختلف، قطع فوری بمباران افغانستان و شرکت زنان در یک حکومت دمکراتیک در افغانستان را خواستار شدند.

● با درک این مسئله که همه زنان آزاد به دنیا می‌آیند و از نظر حقوق و حیثیت انسانی برابرند، و با تاکید بر اینکه حقوق زنان و دختران بخش غیرقابل تفکیک حقوق بشر است، کنگره Terre des Femmes این موارد را تصویب کرد:

● حادثه نیویورک و واشنگتن، ترور علیه مردم غیرنظامی بود. مردم تمام جهان با قربانیان همدردند. در افغانستان از زمان به قدرت رسیدن طالبان زنان قربانیان نقض خشن حقوق بشر هستند.

● بنیادگرایان به نام مذهب و فرهنگ، آموزش دختران را ممنوع کرده‌اند، خدمات پزشکی را متوقف ساخته‌اند، کار زنان در خارج از منزل ممنوع است و زنان باید کاملا در حجاب باشند.

شرکت کنندگان کنگره معتقدند بدون برابری حقوق زنان در افغانستان صلح پایدار امکان ندارد. از جامعه جهانی تقاضا داریم هر حمایتی از رژیم سیاسی در افغانستان را به به شرط تامین حقوق زنان منوط کند.

● فرهنگ، مذهب و سنت نبایستی به عاملی در سرکوب زنان، کنترل و خشونت بر آنان تبدیل شود. باتوجه به تجربه زنان در رژیم‌های بنیادگرا، کنگره خواست جدایی دین از دولت را دارد.

● باتوجه به خطر اوج گرفتن خشونت از طریق بمباران در افغانستان، شرکت‌کنندگان خواستار پایان عملیات نظامی هستند. تعقیب قضایی و محاکمه عاملین باید توسط سازمان ملل و برپایی یک دادگاه بین‌المللی صورت گیرد.

ـ باتوجه به این موارد، کنگره از دولت آلمان خواستار است:

● در چارچوب امکانات بین‌المللی خود برای حقوق زنان در افغانستان بکوشد.

● زنان در کمک‌ها و عملیات بازسازی شرکت داده شوند، و با هر حکومت افغانستان در صورت عدم رعایت حقوق زنان قطع رابطه دیپلماتیک صورت گیرد.

جهان، سراسر اشتغال

اصلاح موسسات مالی بین‌المللی

ناصر گیلانی:

از انتشارات ث.ژ.ت. دسامبر ۲۰۰۰ برگردان از: مدان

اشتغال کامل برای همه

خلق‌ها و در تمامی جهان

سهم سندیکالیسم در بحث هنجاربخشی روابط بین‌المللی

طی ده سال گذشته مسیر با اهمیتی برای رساندن صدای خلق‌ها پیموده شده است. صدای فقیرترین خلق‌ها و نیز مردان و زنان کشورهای پیشرفته، سندیکالیست‌ها و جریانات مترقی‌ای که به جهان به چشم یک کالا نمی‌نگرند.

تحقیقات و تبادل تجارب، تفکراتی را برای اهداف مطالباتی و اقداماتی در پاسخ به موقعیت‌های اضطراری همچون الغای بدهی‌ها، تغذیه کرده‌اند. این تفکرات، چشم‌اندازهای نوینی را برای ترقی انسانی می‌گشاید.

از مباحثه بین‌المللی سازمان سندیکایی مطالعات و تحقیقات اقتصادی و اجتماعی در سال ۱۹۹۴ در مورد «اشتغال کامل در همه جا و برای همه» تا اجلاس بلندپایه جهانی کپنهاگ در سال ۱۹۹۵ برای ترقی اجتماعی، از انتقاد از جهانی شدن تا استیضاح شدید مراجع تصمیم‌گیرنده‌ای چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان جهانی تجارت، مدیران شرکت‌های چند ملیتی، ما در این مجموعه اقتصادی و ایدئولوژیک که آن را لیبرالیسم می‌نامیم، روزنه‌هایی را گشوده‌ایم.

جهانی شدن با روندی از رشد و تحول خارق‌العاده نیروهای تولیدی دارای توان حل مسائل حادکره زمین مطابقت دارد. در عین حال، جهانی شدن، مسائل عمده‌ای را مطرح می‌سازد که در آنها نیروها و منافع همواره متناقض، مابین کار و سرمایه، سلطه‌گران و سرکوب‌شدگان در عرصه بین‌المللی با هم مقابله می‌کنند.

در پشت مورد اتهام قرار دادن فزاینده لیبرالیسم، پرده از چهره مکانیسم‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی مساعدکننده‌ی گسترش سرمایه‌داری با تاثیرات تباه آن بر مزدبگیران و مردم، عواقب و تناقضاتش، برکشیده می‌شود.

روابط و تناسب نیرو از نوع نوین آن، که از تجارب مشترک تغذیه می‌کند، شکل می‌گیرند.

ما می‌دانیم که با اقدام در تمامی سطوح، می‌توان بر روی انتخاب‌های تعیین‌کننده تاثیر گذاشت. ابتکارات مشترکی نظیر بسیج عمومی در فرانسه و کانادا در برابر دولت‌های مربوطه و نیز سایر اقدامات مشابه در دیگر کشورها، این امکان را فراهم آورده‌اند که دولت‌ها، ماشین جنگی ایجاد شده توسط «موافقت‌نامه چند جانبه سرمایه گذاری» که در «سازمان همکاری، و رشد اقتصادی» در خفا امضا شده بود را بلوکه کنند.

مالیات بستن بر جابجایی سوداگرانه سرمایه‌ها، موضوع پیشنهادات مشخص قرار گرفت. این، حاصل اقدامات مهم بسیج عمومی توسط سندیکاها و سازمان‌های غیردولتی می‌باشد. معمول ساختن چنین مکانیسم هنجاربخشی، به اراده سیاسی دولت‌ها بستگی دارد.

در سازمان تجارت جهانی، دیگر نادیده گرفتن خواسته‌ی واردکردن اجرا و رعایت حقوق بنیادین زحمتکشان در مقررات اداره‌کننده مبادلات تجاری و سایر معاملات، ممکن نیست.

مسئله بنیادی و فوری در دستور روز، دگرگونی ژرف و بازنگری در موسسات مالی بین‌المللی می‌باشد.

کارنامه اقتصادی و اجتماعی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی دهشتناک است. آنها خلق‌ها را در بدبختی فرو برده‌اند و کارهای غیررسمی را به شکل انفجاری گسترش داده‌اند بدون اینکه بتوانند از بحران پولی که در سال ۱۹۹۸ دنیا را به لرزه در آورد، جلوگیری کنند.

هرچند که این دو موسسه مجبور به نوعی انتقاد از خود در کارنامه اجتماعی‌شان شده‌اند ولی‌هنوز مجبور به یک بازبینی بنیادی نشده‌اند.

ورای مورد اتهام قرار دادن آنها، ث.ژ.ت. تلاش فراوانی به خرج می‌دهد تا مجموعه‌ای از تفکرات و پیشنهادات را در پشتیبانی از ابتکارات ملی و بین‌المللی که خود نیز در آنها دخیل است، وارد مباحثات کند.

چطور می‌توان مبارزه علیه فقر و نابرابری‌ها و برای رشدی مانا و پاسخگو به نیازهای خلق‌ها را با هدف اشتغال کامل و رشد اجتماعی، پیوند داد؟ با چنین اهدافی چه نوع تقسیم صحیح ثروت‌ها در روابط «شمال ـ جنوب» و برای همکاری‌های واقعی و مبادلات «جنوب ـ جنوب» باید برقرار شود؟

چه تغییرات بنیادینی را در روابط موسسات مالی بین‌المللی با دولت‌ها، و با معضلات اجتماعی، زیست محیطی، فرهنگی و دموکراتیک خلق‌ها، باید وارد ساخت؟ ث.ژ.ت. ضمن همبستگی با خلق‌ها در قیام بر علیه اشکال جدید استثمار که به نام لیبرالیسم بنا نهاده شده است، در جهت تقویت جنبش اجتماعی جهانی، سهم می‌گیرد. جنبشی که نه تنها قادر به واژگون ساختن این نظم است بلکه می‌تواند آلترناتیو جدیدی نیز ایجاد نماید.

مبادله آزاد، عدم‌ثبات‌نرخ‌مبادلات‌پولی‌ومواداولیه، سوداگری:

فوریت هنجاری‌بخشی روابط بین‌المللی

جهان ما در وضعیتی ناهنجار بسر می‌برد، رشد جهانی در سطح بالایی قرار دارد و در همین جهت ادامه می‌یابد و باوجود این، میلیاردها انسان همچنان از گرسنگی و سوءتغذیه، بیماری‌های واگیر، فقر، بیکاری و مشاغل کاذب رنج می‌برند. و این از آنجا ناشی می‌شود که نابرابری‌ها بین کشورها و منطقه‌ها حتی در درون هر کشور و هر منطقه تعمیق می‌یابد. این مسئله را یکی از گزارشات «برنامه سازمان ملل برای رشد» نیز تایید می‌کند: «جهانی شدن» در برخی از مهم‌ترین اقتصادها، به کاهش فقر کمک می‌کند (..). اما از طرف دیگر از میان برخی کشورها و نیز درون کشورها، موجد بازنده‌هایی است. گسترش مبادلات و سرمایه گذاری‌های خارجی با تعمیق دره میان برندگان و بازندگان همراه است.»

ایدئولوژی نئولیبرال غالب، از برقراری رابطه بین این واقعیت‌ها و انتخاب‌هایی که توصیه می‌کند یعنی، هنجارزدائی اقتصادهای ملی، آزادسازی بازارها، تحکیم رقابت، خصوصی‌سازی و... سر باز می‌زند. ماهیت خشن این شیوه عمل و مشکلاتی که برای میلیاردها انسان ایجاد می‌کند موجب مخالفتی نیرومند در عرصه جهانی شده که نیروهای مختلف اجتماعی ـ سیاسی مخالف ایدئولوژی نئولیبرالی راکه برای اشکال دیگری از روابط بین‌المللی مبارزه می‌کنند گرد هم آورده است. بدین ترتیب مخالفت با طرح «توافق بر سر سرمایه گذاری‌های چند جانبه»، که به عقب‌نشینی آن منجر گشت، به سرمشقی برای سازماندهی تظاهرات «سیاتل» به مناسبت اجلاس وزرای «سازمان جهانی تجارت» تبدیل شد. چنین جنبش‌هایی در آینده نیز به دفعات تکرار خواهد شد. تکنولوژی جدید اطلاع‌رسانی، تبادل نظرات و سازماندهی چنین اعتراضاتی را راحت‌تر می‌سازد.

تنوع نیروهای اجتماعی دخیل در این جنبش‌ها، به همبستگی بین‌المللی بعد تازه‌ای می‌دهد. این جنبش‌ها دارای قدرت واکنشی عظیمی هستند و دیگر به کنار هم گذاشتن اقدامات ملی و جنبش‌های همبستگی بسنده نمی‌کنند. آنها به دنبال اتخاذ اهداف واقعی مشترک برای ایجاد مقررات نوین بین‌المللی می‌باشند. آنها بدون اینکه به انتظار اقدامات دولت‌ها بنشینند، مسئولیت دولت‌ها را به پیش‌می‌کشند. باوجود این، جریانات ارتجاعی به دنبال بهره‌جویی از نارضایتی فزاینده خلق‌ها هستند تا گزینه‌هایی را تحمیل نمایند که پاسخگوی توقعات و مطالبات تمامی خلق‌ها از رشد اقتصادی و اجتماعی از ورای همکاری‌های با منافع متقابل نباشند.

(ادامه دارد)

www.iran-archive.com

آسیب شناسی اصلاحات در ایران

گفت‌وگو با حاتم قادری استاد دانشگاه

به نقل از: نشریه آبان شماره ۳

□ در ابتدای بحث می‌خواستم نظر شما را در خصوص ضرورت و اهمیت اصلاحات در ایران بدانم. آیا اصلا به نظر شما اصلاحات در ایران ضرورت دارد و پرداختن به آن امری مهم و ضروری است؟

■ ما صرف نظر از سیاست‌های اصلاحی و یا طرفداران اصلاحات در ایران برای ماندن به عنوان یک نظام بین‌المللی و در شرایط نه ـ نی جدید، شدیداً نیازمند عنصری به نام اصلاحات هستیم و نیاز به اصلاحات فراتر از تنش‌ها و چالش‌های جناح‌های سیاسی و یا مدعیان سیاست‌های اصلاحی در ایران است.

در حال حاضر شکاف ما با جهان خیلی بیشتر شده است و اگر این شکاف با جهان همچنان حفظ شود، در آینده‌ای نه چندان نزدیک ما یکی از کشورهای رده چهار جهان خواهیم بود. شکاف در جهت‌های تکنولوژی، بنیادهای اجتماعی، سطح تمدنی و آن چیزی که به حیات انسان و جامعه و علایق انسانی برمی‌گردد در حال افزایش است. زمانی که در غرب مدرنیته و سیاست‌های متاثر از مدرنیته به عنوان مدرنیزاسیون شروع شد و جامعه ما دچار عقب افتادگی گردید، یک فاز از عقب افتادگی ما و شکاف میان ما و جهان شکل گرفت و هنگامی که مدرنیزاسیون جهش و شتاب و گستردگی خاصی پیدا کرد، ما نتوانستیم آن شکاف را پر کنیم و حالا که در عصر فراصنعتی و اطلاعات نیز قرار داریم باز هم این شکاف در حال روزافزونی است و جبران آن نیز کار بسیار سختی است، از این رو به نظر من باید با پروژه اصلاحات به صورت جدی مواجه شد. نکته دومی را هم باید بگویم؛ اگر جامعه ما دچار اصلاحات بنیادی نشود حتی حفظ مجموعه‌ای به نام ایران و جامعه ایران با مشکلات بسیار زیادی روبرو خواهد شد و حتی بعید می‌دانم که در طی چند دهه بعد بتوانیم همین مجموعه و با همین کلیت جغرافیایی و جمعیتی را حفظ نماییم. امروز مقایسه با علائم خارج باید صورت بگیرد و ما نمی‌توانیم همچون جزیره‌ای در دل اقیانوس منزوی و بدون ارتباط با دیگران باشیم و صرفا بخواهیم با معیارهای داخلی، خودمان را بسنجیم. ما ناگزیریم که با معیارهای خارج از جامعه خودمان هم مرتبط باشیم و سنجش به عمل آوریم. این اصلا به معنای غرب زدگی و مجذوبیت نسبت به غرب نیست. اکنون مرداد ماه است، ۱۴ مرداد سالگرد انقلاب مشروطه و ۲۸ مرداد ماه نیز مقارن با سالگرد کودتای ۲۸ مرداد است. ۹۴ سال از مشروطه می‌گذرد، ولی هنوز هر دو شعار اصلی مشروطه یک ضرورت بنیادی است و عدالتخانه و یا نهاد دادگستری و مهار قدرت و مشروطه کردن آن هنوز بحثی جدی است. ما بعد از ۹۴ سال هنوز شاهدیم که نهاد قضایی‌مان دارای دو ویژگی است: اولا به شدت سیاسی است و دوما به شدت ناکارا در باب ادراک و تامین عدالت اجتماعی و عمومی؛ و اگر یک نظامی از نظام قضایی مناسب برخوردار نباشد، بقای آن مورد سوال است. به نظر من مهار قدرت نیز نه تنها مسئله‌ای بنیادی است بلکه اگر قدرتمندان دارای اذهان بازتر و بلندنظرتری باشند، شاید مشکلات‌مان کمتر بود.

ما باید قدرت‌هایی را مهار کنیم که برخاسته از اذهان بسیط نامتناسب و فاقد ادراک لازم برای پیچیدگی‌ها و تحولات کنونی هستند. این قدرت همچنین توام با حساسیت‌ها و دعاوی دینی شده است و یادآور شعری از فردوسی است که می‌گوید:

زیان کسان از پی سود خویش
بجویندو دین آرند پیش

با این نگاه داخلی و آن سنجش‌های خارجی که مطرح کردم، فکر می‌کنم اگر جامعه شاهد اصلاحاتی به صورت ساختاری و بنیادی نباشد با خطرات بسیار جدی روبرو خواهد بود.

□ اشاره‌ای کردید به سابقه اصلاحات در داخل کشورمان و دوران مشروطه و پس از آن. ما در طی سده گذشته تلاش‌هایی را در جهت اصلاحات انجام داده‌ایم، ولی به هر دلیل و علتی تلاش‌های ما چندان موفقیت‌آمیز نبوده‌اند. به نظر شما علت این ناکامی چیست؟ آیا تقصیر را از روشنفکران می‌دانید یا حاکمان؟

■ اگر بخواهیم این مشکل سنجی را داشته باشیم، من به دو محور کلی اشاره می‌کنم. یکی اینکه ما در جهت اصلاحات و سایه اصلاحات معطوف به آزادی، نیازمند لایه‌های اجتماعی مناسبی هستیم که این لایه‌های اجتماعی در جامعه ما شکل نگرفته‌اند. ما جامعه‌ای ایلیاتی، روستایی و از زاویه سوم شهرنشینی محدود تحت‌الشعاع قدرت مستبد و دارای حیات اقتصادی ایلیاتی و حتی روستایی داشته‌ایم و از یک لایه‌بندی اجتماعی مناسب بی‌بهره بوده‌ایم و تا شرایط کنونی نیز این بی‌بهره گی ادامه دارد، هرچند شرایط بهتر شده است، ولی به آن میزانی نرسیده که بتواند دعاوی جدی داشته باشد. به جهت نبود این لایه‌بندی، مشکلات نظری بسیار جدی نیز داشته‌ایم و هیچگاه نتوانسته‌ایم به یک تفکر انتقادی نسبت به سنت‌ها و پیشینه و دین و قدرت و منزلت‌های اجتماعی و حیات دنیوی دست پیداکنیم و ارزیابی جدی داشته باشیم، و از سوی دیگر به یک دریافت بهینه و مناسبی از مقولات و مفاهیم موجود در جریان مدرنیته و مدرنیزاسیون برسیم و سازوکار آنها و ارتباط درونی‌شان با یکدیگر را بفهمیم. برای همین، واکنش‌های اصلاحی در ایران عموما واکنش‌های منفی است و اعتراض گونه. بدون اینکه تبدیل به یک امر مثبت ایجابی گردد و به جهت پشتوانه نظری و لایه‌بندی اجتماعی از توان مناسبی برخوردار باشد.

□ در ابتدای گفت‌وگو اشاره کردید که در صورت حرکت با همین شتاب و وضعیت فعلی در آینده، یکی از کشورهای رده چهارم جهان خواهیم بود. واقعا این خطر بزرگی است. حرکت نظام‌های دیگر از اقتدارگرایی به وضعیت دمکراتیک چه امکانی را می‌تواند به ما بدهد؟ هانتینگتون در کتاب «موج سوم دمکراسی» حرکت نظام‌ها را به سمت اصلاحات و دمکراسی از اقتدارگرایی بررسی می‌کند و در نهایت آنها را دسته‌بندی می‌نماید و از دل این مطالعه خصوصیت‌ها و پیشنهادهایی را برای این حرکت به رهبران اصلاحات معرفی می‌نماید. چنین تجربه‌ها و پیشنهادهایی به نظر شما تا چه حد می‌تواند به ما کمک کنند؟

■ من مستقل از اینکه تا چه حد بتوانیم از مطالعات هانتینگتون یا دیگران استفاده کنیم، یک نقد اولیه دارم مبنی بر اینکه نباید اصلا دولت خودمان را یک دولت اقتدارگرا در نظر بگیریم. دولت ما در گذشته و در حال اقتدارگرا نبوده و اصلا این سوال شما و حرکت از اقتدارگرایی به سمت دمکراسی برای کشور ما قابل مقایسه نیست. من اقتدارگرایی را از سه زاویه نگاه می‌کنم. اقتدار حاکمان، اقتدار نظام در کلیت خودش و در نهایت اقتدار از نظر پیش‌فرض‌ها و اعتقادات بنیادی جامعه. در زاویه اول حاکمان ما در چند صد ساله اخیر به سختی و به ندرت مقتدر بوده‌اند و بیشتر مستبد و طالب قدرت بوده‌اند. شاید لازم باشد ویژگی‌های اقتدار را از نظر خودم عنوان کنم. به نظر من در بحث از اقتدار دو نکته بسیار مهم است. یکی اینکه اقتدار باید منتج به پذیرش شود و یا پذیرش منجر به اقتدار گردد. حاکمان باید از نوعی پذیرش مردمی یا رده‌هایی از اجتماع برخوردار باشند. ما در دوران معاصر در دو مقطع چنین موقعیتی داشته‌ایم:

در زمان مرحوم دکتر مصدق و مرحوم آیت‌الله خمینی. ولی هر دو مقطع بسیار گذرا و بیش از ایجابی بودن سلبی، بوده‌اند، یعنی برخاسته از «چه نمی‌خواهیم» به نظر می‌رسد و نه «چه می‌خواهیم».

بگذریم از اینکه حاکمان از اقتدار لازم به لحاظ پذیرش برخوردار نبوده‌اند و حتی برخی اوقات در عین اینکه کلام و سیاست‌هایشان به شدت اقتدارآلود است بیشتر موجوداتی قابل ترحم هستند، از این نظر که نمی‌توانند سیاست‌های ایجابی و مثبت را در جامعه اعمال کنند. اقتدار و قدرت آنها نوعی زوروزری در برخورد با مخالفین است، و بیشتر حالت تخریب به خود می‌گیرد. اقتدار ویژگی دیگری هم البته می‌تواند داشته باشد و آن برخوردار بودن از ابزار مناسب است یعنی اگر یک فرد یا نظامی از ابزار مناسبی برای اعمال قدرت برخوردار نباشد، اقتدار برای او موضوعیت ندارد. آن ابزار مناسب از نظر من داشتن یک دستگاه اداری کارآمد، بوروکراسی کارآمد، ارتش منظم، نظام تبلیغاتی کارا یا یک حزب و سازمان سیاسی ـ اجتماعی کارا و مانند آن است. به لحاظ شرایط کنونی ما نه به جهت نظام اداری کارآمدی داریم و نه خیلی از جهات دیگر. با این ویژگی که از اقتدار گفتم حاکمان ما مقتدر نیستند. آقای خاتمی نیز از این قاعده مستثنی نیستند. رای بالای ایشان نیز کاملا سلبی است. نظام ما نیز به این معنی مقتدر نیست و در معرض خطرات جدی قرار دارد. ما به لحاظ قومی، جنسی، عدالت اجتماعی، عدالت‌های اقتصادی، آزادی‌های بنیادین و یا حتی اداره روزمره جامعه، مشکلات جدی داریم.

می‌توانیم از زاویه سوم نیز به بحث نگاه کنیم. آیا پیش فرض‌ها و یا اعتقاداتی که نظام و یا افراد در جامعه ما می‌توانند از آنها بهره بگیرند مقتدر است؟ این پیش فرض‌ها نیز بیشتر سنتی و آکنده از مفروضات دینی است و خود این پیش فرض‌ها نیز به شدت در حال تغییر هستند. به نظر من این پیش فرض‌ها هم نمی‌توانند پایه‌های مناسبی برای سیاستمداران یا نظام موجود ما باشد. این شاید یکی از مشکلات جدی جناح راست و تا حدی جناح چپ هم در جامعه کنونی ما باشد. پس این فرض که ما از یک نظام اقتدارگرا به سمت یک نظام دمکراتیک در حال حرکت هستیم، قابل پذیرش نیست و اگر بخواهیم مقایسه خارجی هم بکنیم ما هیچگاه نتوانسته‌ایم حتی نظام مقتدری مثل چین داشته باشیم که با سلب آزادی‌ها یک سری مشکلات اقتصادی ـ اجتماعی را برطرف بکنیم. از چین که بگذریم می‌توانیم به نظام فرانکو در اسپانیا و حتی برخی کشورهای اروپای شرقی نظر بیاندازیم.

□ آیا شما با این توضیح متصور هستید که ما باید تازه به سمت نظام‌های اقتدارگرا حرکت کنیم و حرکت ما از حالت عشیره‌ای و سنتی به سمت نظامی اقتدارگرا باشد؟

■ من اصلا نگاهم به این مساله خیلی طولی نیست و معتقد نیستم که ابتدا باید اقتدارگرایی حاصل شود و سپس به سمت دمکراسی حرکت کرد. در درجه دوم اگر وضعیتی طولی در تاریخ حکفرما بود که نیست، ما اصلا این فرصت را برای طی کردن نداریم.

□ آقای قادری شما اشاره به تفاوت‌های ماهوی جامعه و نظام ما با دیگر کشورها کردید. واقعا بسیاری از واژه‌های سیاسی در کشور ما مطابق با واقعیت آن واژه‌ها و کلمات نیستند مثل همین اقتدارگرایی. یا همانطور که کازروفسکی مطرح کرده است ما در ایران پوپولیست‌های دمکراتیک و غیردمکراتیک داریم نه چپ و راست و جریان دیگری. آیا شما هم به همین تعریف به عنوان مثال قائل هستید؟

■ نه، من موافق نیستم. به نظر من چپ و راست هر کدامشان یک طیف هستند. وقتی صحبت از یک طیف می‌شود در آن طیف گرایش‌های مختلفی هم قابل تشخیص می‌باشند. در جناح راست عده‌ای هسته‌های بسیار قدرتمندی از نظام را نصیب خود کرده‌اند و بسیار می‌توانند تخریبی و خطرناک عمل کنند و ویژگی‌های پوپولیستی هم ندارند و در بهترین حالت نگاهی تکلیف‌گرایانه به مردم دارند.

اگر پوپولیسم را نوعی نوازش احساسات مردم تلقی کنیم که متقابلا از مردم بخواهد نیرو و قدرت بگیرد، آن قسمت خاص به چنین قضیه‌ای اعتقاد ندارد، در میان اصلاح‌طلبان هم پوپولیسم دمکراتیک وجود خارجی ندارد.

کدام یک از احزاب ائتلافی دوم خرداد بر اساس سازوکار دمکراتیک اداره می‌شود. آنها بیشتر گروه‌ها، محافل، عشیره‌ها و دستجات سیاسی هستند که کاملا بسته عمل می‌کنند. شما برای مثال در سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب همبستگی و جبهه مشارکت این مساله را مشاهده می‌کنید. شاید برخی در این جریانات تمایلات دمکراتیک داشته باشند، ولی تمایلات غالب دمکراتیک نیست. در جناح راست هم که اصلا بحث دمکراسی در بهترین حالت نوازش احساسات مردم و ابزار کردن آنها برای پیش بردن برخی سیاست‌هاست.

□ در طی سده گذشته تلاش ایرانیان در جهت اصلاحات همواره بی نتیجه بوده است و به آن نیز اشاره شد. یکی از علل این شکست‌ها عدم تطابق ساخت قدرت با موازین دمکراسی بوده است. اگر روشنفکران از حقوق فردی و آزادی سخن می‌گفتند، حاکمیت مطلقه و مستبد و غیرمشروطه بوده است و این دو با هم سازگار نیستند و به این ناسازگاری بی‌توجهی شده است. من فکر می‌کنم امروز نیز این مشکل در سطحی دیگر وجود دارد و باز هم به این ناسازگاری بی‌توجهی می‌شود و گفته می‌شود قانون اساسی ظرفیت بادکنکی دارد. بخشی از اصلاح‌طلبان از یک طرف به این مساله بی‌توجهند و از طرف دیگر می‌گویند اگر فلان نهاد در دست ما باشد، دیگر مساله حل می‌شود؛ در حالی که فلان نهاد شاید همسخن با سازوکار دمکراتیک نباشد. در کنار سوال قبل این سوال را هم می‌خواهم مطرح کنم که آیا تقلیل دمکراسی از نهادها به افراد و از زیر ساخت‌های قانونی به فرد انسانی، امر مثبتی است یا خیر؟

■ قبل از اینکه به جواب سوال شما بپردازم، به دو نکته در خصوص مقدمات شما می‌پردازم. از نظام مطلق و مستبد صحبت کردید. اگر نظام مطلق را مترادف با توتالیتر در نظر بگیریم ما امکان وجود نظام توتالیتر در ایران را در گذشته و حال نداشته‌ایم و نظام ما بیشتر قدرت طلب بوده است، بدون اینکه تبدیل به نظامی توتالیتر و مطلق بشود. نظام مطلق نیاز به استفاده از ابزار مناسب دارد، به تکنیک و تفکر اجتماعی و حمایت‌هایی برای ساماندهی خود احتیاج دارد، در حالی که در جامعه ما وجود نداشته است. در آلمان نازی و یا به صورت کمرنگ‌تر در ایتالیا می‌توان نظام توتالیتر را مشاهده کرد. از طرف دیگر این صورت‌بندی مساله که گفتید روشنفکران از آزادی و حقوق فردی در کنار حکومت پادشاهی سخن می‌گفتند، نیز درست نیست. برخی از روشنفکران ما در گذشته بیشتر از اینکه معطوف به آزادی باشند، معطوف به آموزش و تنویر افکار مردم به جهت وضعیت دینی و فرهنگی بوده‌اند. داعیه آنها عموما آزادی نبود و بنابراین، اگر همزیستی را نگوییم، می‌توانیم به سکوت آنها در برابر تمایلات قدرت طلبانه نظام اشاره کرد. مفروض اشتباهی است اگر بپنداریم روشنفکر همواره طرفدار آزادی است. در جامعه با زیرساخت‌های عشیره‌ای و روستایی کمتر می‌شود از آزادی سخن گفت. در آنجا نیازهایی مقدم بر آزادی وجود دارد و روشنفکر اصیل هم باید این موضوعات را لحاظ کند. اما آنچه به شرایط کنونی جامعه ما و سوال شما بر می‌گردد این است که قانون اساسی در هیچ جای جهان به رغم همه احترام و حرمتی که متوجه آن است، یک امر قدسی و لایتغیر نیست.

قانون اساسی تا زمانی می‌تواند از حرمت لازم برخوردار باشد، که با امر اجتماعی زمانه و شرایط سازگاری داشته باشد. من بر این امر اجتماعی تاکید می‌کنم چون در ایران همه چیز را به یک بحث سیاسی و ایدئولوژیکی کاهش می‌دهند.

امر اجتماعی آن چیزی است که حیات اجتماعی مردم می‌تواند در گرو آن باشد، همچون عدالت و آزادی. قانون اساسی به جهت اصول و موارد ثابت و پایدار نیست. برخی اصول آن به شرایط کنونی پاسخ می‌دهد و برخی این امکان را مهیا نمی‌نماید. پس به جهت اصول می‌توان چنین تفسیری کرد، ولی مهم‌تر از اصول، نیروهای موثر و کسانی هستند که نمایندگی قانونی را عهده دارند. در ایران و در شرایط کنونی، نهادهای انتصابی مثل شورای نگهبان و قوه قضائیه و مجمع تشخیص مصلحت نظام کمترین مناسبت را با امر اجتماعی دارا هستند. ما دچار نوعی ناهمزبانی شده‌ایم وضعیتی که تناسبی با وضعیت زمانه ما و وضعیت تمدنی عالم بشریت و حتی تحولات داخلی کشور نیز ندارد. برای همین قانون اساسی تحت چنین تفاسیری می‌تواند اهمیت امر اجتماعی خود را مرتبا کاهش دهد. قانون اساسی مشروطه هم دارای اصول مترقی بود و یا به همان صورتی که شما گفتید توان بسط نظریه بنابر خاصیت بادکنکی آن وجود داشت، ولی یک زمانی این قانون اساسی پاسخگوی امر اجتماعی نیست. به نظر من، ما فرصت‌های بسیار زیادی برای فعال کردن ظرفیت‌های موجود در این قانون اساسی نداریم و اگر این فرصت‌ها از دست بروند، شاید احیای آن کار ساده‌ای نباشد، این نکته هم که برخی اصلاح‌طلبان فکر می‌کنند قانون اساسی را می‌توان صرفا با تغییر و جایگزینی افراد حفظ کرد، خالی از تامل نیست. تا حدی قابل قبول است، ولی به شرطی که زیاد دیر نشود. در خصوص خود اصلاح‌طلبان ابهامی هم وجود دارد. معلوم نیست که این سخن آنها تا چه حد حرفی سیاسی است و تا چه میزان سخنی تحلیلی و نظری است. به جهت تحلیلی در صورتی که دیر نشود حرف و سخن آنها درست است، ولی به جهت سیاسی نمی‌دانم که تا چه حد می‌توان این سخن را پذیرفت.

□ به نظر شما تعامل جناح چپ با اصلاحات و آزادی و دمکراسی چگونه است؟ آیا آنها اصولا به این موازین اعتقاد دارند، یا پس از پیروزی آقای خاتمی در سال ۷۶ آنها برای وارد شدن به بازی قدرت متوسل به این حربه شدند؟

■ مطلب دو تاست. یکی اینکه آیا تقدم و تاخری میان شعارهای طرح شده از سوی آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان وجود دارد و مطلب دیگر اینکه اصلاح‌طلبان تا چه حد ادراک و فهم عمیق و بنیادی از اصلاحات دارند. فراموش نکنیم که بخشی از اصلاح‌طلبان، قدرت‌جویان سال‌های قبل بوده‌اند که دچار استحاله شده‌اند و این استحاله هم ممکن است به دلیل دور بودن آنها از قدرت باشد. در باب قسمت دوم سوال هم باید بگویم که اصلاح‌طلبان یک طیف است و نباید به صورت یکدست به آن نگاه کنیم. برخی از آنها ادراک عمیق‌تر و بنیادی‌تری از اصلاحات دارند، ولی این گروه، دسته غالب نیستند. برخی از آنها هم در بهترین حالت محلل‌های اصلاحات هستند. یعنی خودشان بیشتر از آنکه نمایندگان مناسبی برای یک نظام اصلاحی باشند، سیاست‌های خود را و جامعه را حل کرده‌اند و محلل بوده‌اند و جامعه را از یک سطح به سطح دیگری منتقل کرده‌اند که برای اصلاحات مناسب‌تر بوده است. بخش اعظم اصلاح‌طلبان ایرانی محلل اصلاحات هستند نه حاملین اصیل اصلاحات. اگر ما یک جامعه مدنی تحقق یافته قابل توجهی را داشته باشیم معلوم نیست که تا چه حد رفتار آنها متناسب با آن جامعه مدنی باشد. با این تعبیر، به نظر من اصلاح‌طلبان در ایران برخی اشکالات ساختاری مشترک با جناح مقابل را دارند و نتوانسته‌اند این مشکلات را حل کنند. من به چندی از این پارامترها اشاره می‌کنم تا نشان دهم چرا نظام اصلاحات در ایران شتاب و عمق لازم را ندارد. تا حد بسیار زیادی اصلاح‌طلبان نیز ستایشگران قدرت و شخص هستند. این نوع ستایش‌ها که به مدح‌ها و تجلیل‌های غیرانتقادی می‌انجامد، نمی‌تواند بیانگر یک جامعه مدنی باشد. شما خاتمی را به عنوان فردی که هم شعار اصلاحات می‌دهد و هم از نظر عده‌ای تبلور اصلاحات شناخته می‌شود در نظر بگیرید و آن را با واتسلاوهاول مقایسه کنید. او جزء کانون نویسندگان و سال‌ها در زندان بوده است. رفتار آقای هاول با آقای خاتمی بسیار متفاوت است. هاول بسیار مدنی است در حالی که آقای خاتمی فقط دعاوی مدنی بیشتری دارد. «نامه‌های به الگا» نامه‌هایی است که هاول به همسرش نوشته است و از خلقیات و رفتارش در آنها صحبت می‌کند. این خلقیات و ضعف‌ها و توانایی‌ها با شاخصه‌های مدعیان در ایران بسیار تفاوت دارد. ویژگی دومی هم که در اصلاح‌طلبان به صورت مشترک با جناح راست وجود دارد، محفلی بودن آنهاست. هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند سازوکاری مدنی و دمکراتیک داشته باشند و برای همین هم در هنگام روبرویی با مشکلات حادث شده از سوی جناح راست، به جای سازماندهی یک مقاومت مدنی به نوعی پوپولیسم شعاری روی می‌آورند و چون این پوپولیسم از سازوکارهای مناسبی برخوردار نیست، خیلی ساده، مضمحل و کنار زده می‌شود. پیوند میان سنت و مدرنیته در میان آنها بسیار سطحی برگزار شده است. وقتی اصلاح‌طلبان از آزادی و جامعه مدنی صحبت می‌کنند، این آزادی و جامعه مدنی با برخی مقولات، نامناسب درهم می‌آمیزد و هیچ خط و مرز شفاف و روشنی از خود باقی نمی‌گذارد. مثلا من شخصا نمی‌توانم بین جامعه مدنی و مدینه‌النبی ارتباط برقرار کنم. چیزی که مساله را خراب‌تر می‌کند این است که آدم نمی‌فهمد این ادعاها تا چه حد سیاسی هستند و تا چه حد نظری. اصلاحات البته به معنی پشت کردن به سنت گذشته نیست. ولی هر عنصری از گذشته و سنت‌ها که بخواهد با دنیای جدید رابطه برقرار نماید باید یک ربط معقول و به سامانی بین آنها وجود داشته باشد. ویژگی دیگر اصلاح‌طلبان، پوپولیست بودن است با همان محدودیت‌ها و شرایطی که گفتم. همچنین اصلاح‌طلبان از قسمتی از آنها که درک اصیل‌تری دارند و دست بالایی هم در قدرت

ادامه در صفحه ۱۱

www.iran-archive.com

آخرین فیلسوف چپ؟

علیرضا کیان

به نقل از همشهره ماه

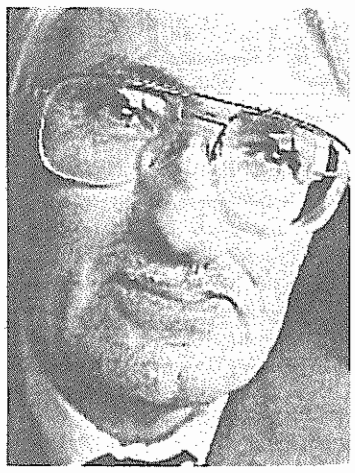

در عصر گذار از مدرنیته و ورود به پست مدرنیسم ذیل آموزه‌های جذاب متفکرانی شالوده‌شکن و نقادانی چون میشل فوکو، ژان لیوتار و ژاک دریدا، که نه تنها جوامع مدرن که جوامع سنتی را نیز در معرض دگردیسی فلسفی، ادبی و اجتماعی قرار داده‌اند، دفاع (یا لو انتقادی) از مدرنیته در حکم شنای خلاف جهت حرکت آب است؛ به ویژه آن که این دفاع از آن «مهم‌ترین روشنفکر آلمانی سه دهه اخیر»۱ و بلکه بزرگترین روشنفکر زنده جهان یعنی یورگن هابرماس (متولد ۱۹۲۹) باشد.

۱ - هابرماس پس از کارل مارکس: نقد نوین سرمایه‌داری

جان لچت در دایره‌المعارف کوچک خود به نام «پنجاه متفکر بزرگ معاصر؛ از ساختارگرائی تا پسامدرنیته»۲ هابرماس را در زمره متفکران پسامارکسیست رده‌بندی کرده و در توصیف این رده‌بندی چنین نوشته است: «پسامارکسیسم سرشت فروکاهنده و ضددموکراتیک مارکسیسم... (را) زیر سئوال می‌برد. پسامارکسیسم از التزام سیاسی مارکس الهام می‌گیرد اما تاکید مارکسیستی بر اقتصاد به عنوان عامل تعیین‌کننده یا این اندیشه را که طبقه‌ای جهانشمول - پرولتاریا - وجود دارد که سوسیالیسم را به ارمغان می‌آورد، رد می‌کند. پسامارکسیست‌ها اکنون به سود دمکراسی رادیکال سخن می‌گویند».۳ دکتر حسین بشیریه نیز در جلد نخست «تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی»۴ هابرماس را در حوزه مارکسیست‌های انتقادی قرار داده است. نسبت مارکس و هابرماس (برخی او را مارکس قرن بیستم خوانده‌اند) چگونه است؟

واقعیت این است که در مارکسیست بودن هابرماس نباید تردید کرد. ویلیام اوشاویت در مجموعه «متفکران بزرگ جامعه‌شناسی»۵ در این‌باره می‌نویسد: «مارکسیسم به عنوان سنتی فراگیر، انعطاف‌پذیر و میان رشته‌ای مهمترین منبع و منشاء فکری یورگن هابرماس بود، سنتی که الهام‌بخش نظریه‌ای شد که بعدها نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت نام گرفت.»۶ مکتب فرانکفورت یا مکتب نظریه انتقادی، حلقه‌ای از با نفوذترین مکتب فکری قرن بیستم است که در «موسسه پژوهش‌های اجتماعی» آلمان شکل گرفت. این موسسه که وابسته به دانشگاه فرانکفورت بود در سال ۱۹۳۰ تاسیس شد و با حضور فیلسوفانی چون ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، هربرت مارکوزه و والتر بنیامین به نقد فلسفی سرمایه‌داری و بورژوازی روی آورد. جنبش چپ نو و حرکت دانشجوئی سال ۱۹۶۸ فرانسه تحت تاثیر مکتب فرانکفورت متولد شد. متفکران مکتب فرانکفورت با یک واسطه به مارکسیست‌های ارتدکس (هواداران وفادار به نص آرای مارکس) می‌رسیدند اما اهمیت آن واسطه به اندازه‌ای بود که مارکسیسم را در وضعیت کاملا متفاوتی قرار دهد. این حلقه اتصال همان «مارکسیست‌های فلسفی و هگلی» و یا «مارکسیست‌های غربی» هستند که در راس آنان جورج لوکاچ متفکر مجار قرار دارد. لوکاچ را از آن رو پیشوای مارکسیست‌های غربی خوانده‌اند که او در برابر قرائت شرقی - روسی لنین از مارکس که آشکارا پراگماتیستی (تغییر شکل یافته به اقتضای عمل سیاسی) بود قرائتی غربی - اروپائی از بنیان‌گذار آلمانی مارکسیسم ارائه داد که کاملا فلسفی بود. لوکاچ البته تحت فشار استبداد کمونیستی بارها مجبور به توبه شد اما سنتی را پایه گذاری کرد که یکی از شارحان از آن به عنوان «بازگشت فلسفه»۷ به مارکسیسم یاد می‌کند و متفکران مستقلی چون آنتونیو گرامشی نیز در حوزه آن می‌گنجد. هابرماس نیز از «پدر مارکسیسم غربی یعنی جورج لوکاچ الهام گرفته است. در مصاحبه‌ای که هابرماس درباره زندگی و سرگذشت خود انجام داده از زمانی صحبت به میان آورده که برای اولین بار آثار لوکاچ را مطالعه کرده بود: «به یاد می‌آورم که بسیار هیجان‌زده شدم»۸ ویلیام اوشاویت در همین زمینه می‌افزاید: «تفکر هابرماس بر اساس مسائلی شکل گرفت که مارکسیسم غربی مطرح کننده آن بود، موضوعاتی که بر تاثیر متقابل بهره‌کشی کاپیتالیستی و حکومت دولت بوروکراتیک و نیز معنی ضمنی که این دو در بر می‌گرفت یعنی هویت فردی و استقلال سیاسی جمعی تاکید داشت.»۹ درواقع هابرماس در عمده آثارش آشکارا نشان می‌دهد که به جز مارکس از جامعه‌شناس برجسته آلمانی ماکس وبر نیز تاثیر پذیرفته است. هابرماس کوشید نقد اقتصادی دولت سرمایه‌داری را به سوی نوعی نقد اداری نیز سوق دهد و در این راه تعبیر «قفس آهنین» ماکس وبر برای او جالب توجه بود. وبر در اواخر کتاب «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» نوشته بود: «این نظام (سرمایه‌داری) اکنون به شرایط فنی و اقتصادی تولید ماشینی وابسته است که امروز زندگی همه افرادی را که در این مکانیزم متولد گردیده‌اند و نه فقط کسانی که مستقیما با تملک اقتصادی سر و کاردارند با نیروئی مقاومت ناپذیر تعیین می‌کند. شاید همین‌گونه زندگی آن‌ها را تازمانی که آخرین تن زغال فسیلی سوزانده شود تعیین کند... اما سرنوشت حکم کرده است که آینده به قفسی آهنین تبدیل شود.»۱۰

هابرماس در «بحران مشروعیت» با پیگیری پروژه مارکس برای بحران‌شناسی سرمایه‌داری می‌کوشد به احیای نظریه مارکس در شرایط متاخر سرمایه‌داری بپردازد. مارکس با اتکا بر تضاد «کار - سرمایه» و «پرولتاریا - بورژوا» پیش‌بینی کرده بود که این تضاد شیرازه سرمایه‌داری را خواهد شکافت اما سرمایه‌داری در قرن بیستم با تاسیس دولت‌های رفاه و بهبود شکاف میان کارگران و سرمایه‌داران توانست بر این بحران که مارکس آن را ذاتی و ساختاری می‌پنداشت حداقل تا حدودی و تا اطلاع ثانوی فائق آید. با وجود این هابرماس اصل بحران را منتفی نمی‌داند و با توصیف مرحله نوین سرمایه‌داری به نام سرمایه‌داری متاخر می‌کوشد چهار بحران: اقتصادی، عقلانیت، مشروعیت و انگیزش را در درون آن بشکافد و این در حالی است که به نظر نویسنده مقاله «هابرماس و بحران سرمایه‌داری پیشرفته» ۱۱ «وی هنوز هم رابطه میان کار و سرمایه را عنوان مهمترین اصل تشکیلاتی جوامع سرمایه‌داری لیبرال و جوامع سرمایه‌داری متاخر می‌داند»۱۲ هابرماس سه زیر سیستم در جوامع سرمایه‌داری متاخر را از یکدیگر جدا می‌سازد: ۱ - زیر سیستم اقتصادی ۲ - زیر سیستم سیاسی و اداری و ۳ - زیر سیستم اجتماعی و فرهنگی. تعبیر سرمایه‌داری متاخر نباید سبب شود نظریه هابرماس را با نظریه لنین درباره امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه‌داری یکی بدانیم، چه، می‌دانیم که سرمایه‌داری متاخر سال‌ها پس از آغاز وضعیت امپریالیستی در جوامع سرمایه‌داری شکل گرفته و فرونپاشیده بلکه پیچیده‌تر شده است. درواقع این بخش از دیدگاه‌های هابرماس امتداد دیدگاه‌های اکونومیستی مارکس، خروج مارکسیسم از چنبره عقلانیت ابزاری و هدایت آن به عقلانیت فرهنگی است. جایی که کارل مارکس و ماکس وبر به هم می‌پیوندند.

۲ - هابرماس پیش از میشل فوکو: علم و ضد علم

اگر یکی از سرفصل‌های مور توجه متفکران پست مدرن را تاملات آنان درباره وضعیت علم در جوامع مدرن بدانیم. (چنان که پیش از این مقاله در شماره ۴ همشهری ماه به نقد فوکو از علم اشاره کردیم و چنان که لیوتار کتاب مشهور خود به نام «وضعیت پست مدرن» را گزارشی درباره دانش دانسته است) باید بگوئیم هابرماس تحت تاثیر سنت انتقادی مکتب فرانکفورت از منتقدان علم در وضعیت مدرن بود. پیش از پرداختن به دیدگاه مشخص هابرماس در این باره اشاره به سیر تاریخی این موضع‌گیری او ضروری است؛ از جمله محورهای اندیشه‌های مارکس چیزی است که پیتر سینگر مولف کتاب «مارکس»۱۳ از آن به عنوان «از خودبیگانگی همچون نظریه تاریخ» یادکرده است. مارکس مفهوم از خودبیگانگی یا شی‌وارگی را در روابط کار و سرمایه می‌جست و می‌گفت: «طبقه مالک و طبقه پرولتاریا هر دو نشان از همان از خودبیگانگی انسان دارند. اما طبقه مالک در این از خودبیگانگی احساس رضایت و اطمینان می‌کند چراکه می‌داند قدرتش در گرو این از خودبیگانگی است و در آن از شمائی از هستی انسانی برخوردار است. طبقه پرولتاریا خود را در این از خودبیگانگی تباه شده می‌یابد و در آن عجز خود و تحقق هستی‌ای غیرانسانی را می‌بیند.»۱۴ متفکران مکتب فرانکفورت مفهوم مارکسیستی از خودبیگانگی را در قالب نقد علم جدید ادامه دادند. هورکهایمر از رهبران این مکتب با مرور تاریخ علم در جوامع سرمایه‌داری معتقد بود: «علم بورژوائی تجربی زمانی دارای نقش و خصلتی مترقی بوده لیکن بعدها این نقش دگرگون شده است.»۱۵

هربرت مارکوزه دیگر چهره شاخص حلقه فرانکفورت بر روند از خودبیگانگی انسان مدرن در پرتو علم صحه می‌گذارد. «به نظر مارکوزه علم و فلسفه بورژوای توانائی عقلانی نقد راکه تنها زمینه رهایی در جامعه موجود است از میان می‌برد... منطق صوری، منطق ثبات و نظم و سلطه و شی‌گونگی است.»۱۶ هابرماس در مقاله «علم و تکنولوژی در مقام ایدئولوژی» (که از آن دو ترجمه به فارسی موجود است)۱۷ به توصیف این نقد شالوده‌شکنانه از علم مدرن می‌پردازد. او می‌گوید: «علم و تکنولوژی در جوامع سرمایه‌داری متاخر به صورت نیروهای عمده‌ای درآمده‌اند که شرایط ناشی از آن مغایر با نظریه ارزش کار مارکس بود...

خودآگاهی تکنوکراتیک از یک سو نسبت به تمام ایدئولوژی‌های قبلی خود کمتر ایدئولوژیک است اما از سوی دیگر ایدئولوژی غالب امروز که موجب بت‌وارگی علم (به جای کالای مارکس) می‌گردد و به مراتب از ایدئولوژی نوع کهن مقاومت‌ناپذیرتر و گسترده است. چراکه صرفا ایدئولوژی نیست بلکه نوعی زندگی است.»۱۸ هابرماس پیش‌تر در «بحران مشروعیت» تعریفی از ایدئولوژی به دست داده بود که اینک با اشاره به ایدئولوژی سرمایه‌داری متاخر معنای خود را آشکار می‌سازد. او ایدئولوژی را مجموعه اعتقادات و افکاری می‌داند که به کار پنهان ساختن یا مشروعیت بخشیدن به قدرت می‌آید و وضعیت علم و تکنولوژی در جوامع جدید چنین است. شاید این بخش از آرای هابرماس؛ نقد فوکویی علم (به ویژه علوم انسانی) رابه یاد آورد اما هابرماس دو فصل از کتاب «گفتمان فلسفی مدرنیته» را به بررسی انتقادی نظرات فوکو اختصاص داده است. هابرماس همچنین در مقاله‌ای با نام «مدرنیته در مقابل پست مدرنیته» (که به زبان فارسی هم ترجمه شده است.)۱۹ به نقد فوکو پرداخته است. «نویسنده کتاب گذار از مدرنیته» در باره نقد این دو متفکر از علم می‌نویسد: «هر دومتفکر نگاهی انتقادی به علوم انسانی موجود دارند و آن‌ها رابخشی ازنظام سلطه و دیسیپلین حاکم می‌دانند. هابرماس نیز مانند فوکو میان آنچه او مستعمره شدن زیست - جهان می‌نامد و رشد و گسترش پاره‌ای از رشته‌های علوم انسانی ارتباطی نزدیک و درونی قائل است. (اما) تفاوت اصلی ارزیابی‌های این دو متفکر از علوم انسانی در این است که چشم‌انداز انتقادی فوکو فراگیر است و ارزیابی او به طور یکسان شامل همه علوم اجتماعی است ولی هابرماس کوشیده است که همراه نقد شکل‌های ویژه تحقیق اجتماعی به شکل‌هائی از تحقیق اجتماعی و علوم انسانی دست یابد که ادامه تعقل ابزاری - استراتژیک نباشد... چنین می‌نماید که فوکو کارکردهای سرکوبگر پاره‌ای از علوم انسانی را به همه علوم انسانی تعمیم می‌دهد. فوکو روش تبارشناسی خود را در مقایسه با علوم انسانی حاکم ضد علم می‌خواند.۲۰ در حالی که هابرماس هیچ‌گاه خود را ضد علم نخواند. هابرماس در «مدرنیته در برابر پست مدرن» (که درواقع سخنرانی او در سال ۱۹۸۰ هنگام دریافت جایزه آدورنو در فرانکفورت است) از مدرنیته به عنوان یک تجربه ناتمام دفاع می‌کند و می‌گوید: «محافظه کاران جوان بر اساس گرایشات مدرنیستی به توجیه نوعی ضد مدرنیسم آشتی‌ناپذیر می‌پردازند» مقصود او از محافظه کاران جوان فیلسوفانی چون میشل فوکو و ژاک دریداست. همچنان که لودویگ ویتگنشتاین را محافظه کار نو می‌خواند و می‌گوید «محافظه کاران نو از روند تکامل علم مدرن استقبال می‌کنند، البته مادامی که این علم از حوزه خود فراتر رفته تا سبب افزایش پیشرفت فنی، رشد سرمایه‌داری و مدیریت عقلانی گردد.»۲۱ هابرماس در قرن بیست و یکم نیز همچنان از مدرنیته و مظاهر آن دفاع می‌کند. او اخیرا در سفری به چین و در گفت و گویی با روشنفکران این کشور درباره ناگزیری مدرنیسم می‌گوید:

«آیا راه جایگزینی داریم؟ وقتی ما موفق می‌شویم که روند مدرنیستی خشن و در عین حال رهایی‌بخش را کندتر سازیم اما نمی‌توانیم جهت آن را برگردانیم باید بسیار به خود زحمت بدهیم که دست‌کم تعادل میان خوب و بد که همیشه هم وجود دارد حفظ شود» هابرماس در همین مصاحبه در دفاع از کانت به عنوان پدر مدرنیته خود را در «مقام یک هوادار خوب کانت»۲۲ توصیف می‌کند. درواقع دفاع هابرماس از مدرنیته شاخص آخرین فیلسوف مفتخر به مدرنیسم در قرن بیستم است. دیک هاوارد در مقاله‌ای با عنوان «سیاست نقد» به تلاش هابرماس برای حفظ دستاوردهای مدرنیته اشاره می‌کند و می‌نویسد: «آنچه در جدیدترین اثر هابرماس به چشم می‌خورد طرح این نکته است که مدرنیته رانمی‌توان با سرمایه‌داری یکی گرفت.»۲۳

۳ - هابرماس موازی با پوپر: لیبرال دموکراسی و رادیکال دموکراسی

هابرماس با گذار از مارکس و توقف پیش از فوکو در شرایطی در کنار کارل پوپر فیلسوف لیبرال می‌ایستد که از دو جهت با او مرزبندی آشکاری دارد. نخست تعلق خاطر به سنت مارکسیستی و عضویت در حلقه فرانکفورت که مخالف جدی پوپر بودند و دوم مجادله فلسفی درگرفته در سال ۱۹۶۳ میان هابرماس و پوپری که در آن مکتب اثبات‌گرایی مورد بحث قرارگرفت. اصالت اثبات مکتبی منبعث از آرای آگوست کنت بود که روش تفحص در امور قابل اثبات به موجب استقرار رابه عنوان روش علم می‌پذیرفت و حلقه وین مهمترین رکن آن به شمار می‌رفت. در مقاله مربوط به پوپر (همشهری ماه شماره ۳) گفتیم که پوپر زمانی به این حلقه گرایش داشت اما از آن فاصله گرفت. همین واقعیت سبب شد که حلقه فرانکفورت در برابر حلقه وین صف‌آرایی کند و «هابرماس و تئودور آدورنو به عنوان مدافعان روش دیالکتیکی کارل پوپر و شاگرد آلمانی او هانس آلبرت را متهم به هواداری از روش‌های اصالت اثبات کردند لیکن متهمان منکر درستی این نسبت شدند و در عوض خود را هوادار عقلگرائی انتقادی خواندند.»۲۴ در هر حال هابرماس از یک حیث موازی با پوپر عمل می‌کند که همچون او از مدافعان جدی دموکراسی است با این تفاوت که دموکراسی مورد نظر هابرماس یک دموکراسی رادیکال است نه یک دموکراسی لیبرال، هابرماس سنگ بنای دموکراسی مورد نظر خود را بر اساس دو نظریه قرار می‌دهد. نخست: نظریه «حوزه عمومی.»

بابک احمدی در مقاله «گستره همگانی در نگرش انتقادی هابرماس»۲۵ حوزه عمومی را چنین معنا می‌کند: «هابرماس از گستره یا فضائی اجتماعی یاد می‌کند که میان دولت و جامعه مدنی قرار می‌گیرد و کارکرد فعال اجتماعی‌اش وابسته به تمایز قطعی و شکاف میان آن دو است. این گستره مجموعه‌ای است که از کنش‌ها و نهادهای فرهنگی که البته کارکردهای غیرفرهنگی یعنی نقش‌های سیاسی - اجتماعی و اقتصادی نیز می‌یابند. این کارکردها جنبه عمومی با همگانیت دارند که در بهترین حالت از نفوذ نیروها و نهادهای دولتی مستقل و مصون هستند در عین حال نهادهای گستره همگانی (حوزه عمومی) دارای آن استقلال زندگی شخصی و خصوصی که ویژه جامعه مدنی است، نیستند.»۲۶

هابرماس با نقد جوامع سرمایه‌داری معتقد است «حوزه عمومی یا دست‌کم شکل اولیه بورژوائی آن در طی قرن گذشته رو به افول گذاشت... فروپاشی حوزه عمومی به علت دخالت دولت در امور خصوصی و حل و جذب شدن جامعه در درون دولت صورت می‌گیرد. از آنجاکه پیدایش حوزه عمومی نتیجه تفکیک آشکار و روشن حوزه خصوصی و قدرت عمومی بود، نفوذ متقابل این دو در هم جبرا آن حوزه عمومی را نابود می‌کند»۲۷ درواقع نظریه حوزه عمومی تکامل اندیشه جامعه مدنی و آلترناتیو جدی تئوری جامعه باز کارل پوپر است که در پیوند با جزء دوم نظریه دموکراسی هابرماس معنائی رادیکال می‌یابد. جزء دوم نظریه هابرماس «کنش ارتباطی» نام دارد که او در اثری سه جلدی به تشریح دقیق آن پرداخته است. در سال ۱۳۷۷ هابرماس در مقاله‌ای برای مجله کیان نظریه خود را این چنین تشریح کرده است: «مقصود من از کنش ارتباطی نوعی خاص از کنش و واکنش اجتماعی است در این نوع هم‌کنشی، کنشگران از یکدیگر توقع دارند که افعال و اغراض متفاوتشان را از طریق اجماعی که محصول ارتباط و مفاهمه است، هماهنگ کنند. به علاوه تلاش برای نیل به توافق اساسا بر استفاده طبعی ما از زبان مبتنی است. زبان مشترک، رسانه‌ای است که امکان تفاهم و همچنین امکان ارزیابی اعتقادات و اهداف مشترک را فراهم می‌آورد. هنگامی که متکلمی عبارتی را به زبان می‌آورد هدفش صرفا این نیست که سخنش فهمیده شود او همچنین امیدوار است که مخاطب با سخن او موافق باشد و آن را صادق بداند اگر او به این هدف زبانی خویش‌نرسد در جست و جوی پاسخ این پرسش برخواهد آمد که چرا مخاطب حقانیت سخن مرا نپذیرفت. هنگامی که میان گویندگان و شنوندگان اختلاف نظری بروز می‌کند آنها تنها در صورتی می‌توانند بدون توسل آشکار یا پنهان به فریب یا خشونت همچنان با یکدیگر ارتباط و مفاهمه داشته باشند که دلیل بیاورند و دلیل بخواهند.»۲۸

هابرماس با مدد از این دو نظریه یاری‌دهنده؛ حوزه عمومی به عنوان یک نظریه جامعه‌شناختی و کنش ارتباطی به عنوان یک نظریه جامعه ـ معرفت‌شناختی می‌کوشد به نقد دموکراسی لیبرال و طرح دموکراسی رادیکال بپردازد. در همان متن پیشین از او می‌خوانیم: «دموکراسی پیش از آن که نیازمند مشارکت صوری شهروندان در انتخابات عمومی باشد محتاج مشارکت برابر و همگانی آنان در مباحثات عمومی است»۲۹ هابرماس معتقد است در موکراسی‌های لیبرال کنونی «احزاب سیاسی بخشی از حکومت هستند.»۳۰ هابرماس با رد هر دو مدل سوسیالیسم دولتی و لیبرالیسم سرمایه‌داری می‌گوید: «در واقع سوسیالیسم دولتی توسط سرمایه‌داری مغلوب نشد بلکه مغلوب دولت رفاه سرمایه‌داری سرعقل آمده‌ای گردید که در اوضاع بعد از جنگ جهانی ظاهر شده بود و خود این نظام نیز اکنون در حال فروپاشی است.۳۱

گذشته از این تضاد هابرماس با پوپر درباره سرشت لیبرال دموکراسی (می‌دانیم که پوپر کم و بیش لیبرال دموکراسی را پایان تاریخ می‌دانست) آن دو در روش به یکدیگر می‌رسند. دفاع پوپر از روش‌های اصلاح‌طلبانه در حصول به دموکراسی مورد تائید هابرماس نیز هست و این در حالی است که او از اصولا به سنت فکری خاصی تعلق دارد که نخستین محصولات سیاسی‌اش در دامان نوعی خشونت‌زاده شد. مارکوزه عضو ارشد حلقه فرانکفورت در نقد مارکسیسم ارتدکس (که معتقد به انقلاب کارگری بود) می‌گفت مارکسیسم در روسیه از آئین انقلابی به مسلکی محافظه کارانه تغییر ماهیت داده است و حتی متهم به تئوریزه کردن جایگزین پرولتاریای دانشجوئی - فرهنگی بر مسند پرولتایای کارگری - اقتصادی شد که در شورش دانشجوئی ۱۹۶۸ نقش محوری داشت.

هابرماس گرچه در آغاز از این جنبش حمایت می‌کرد اما پس از مدتی به انتقاد از آن پرداخت و حتی آن را به نوعی فاشیسم چپ موصوف ساخت. درواقع هابرماس روزهائی را به یاد می‌آورد که در جوانی عضو گروه جوانان هیتلری بود و پس از مدتی با وحشت از آن گروه گریخت.۳۲ هابرماس در جریان واقعه ۱۹۶۸ فرانسه از نوعی مقاومت مدنی (اعتراض، اعتصاب، تظاهرات) حمایت می‌کرد و آن را به عنوان راه حلی رادیکال می‌پذیرفت اما مخالف به کار بردن خشونت برای تغییر بود.

ظاهر امر آن است که هابرماس با دانشجویان واقعه ۱۹۶۸ بر سر روش اختلاف داشت اما گذشته از اختلافات اساسی او با آن دانشجویان بر سر تحلیل طبقاتی مارکسیستی (که آن را با رشد سرمایه‌داری ناکارا می‌دانست)، کارگزار انقلاب و... به نظر می‌رسد آن خطر اصلی که هابرماس را به موضع‌گیری علیه انقلاب ۱۹۶۸ برانگیخت شورش آن بر ضد مدرنیته بود. منتقد برجسته مدرنیته در طلیعه نخستین (و آخرین؟) انقلاب پست‌مدرنیستی تاریخ (که آشکارا بر ضد قانون، علم و اخلاق بود) از مدرنیته دفاع

ادامه در صفحه ۶

www.iran-archive.com

حاشیه‌ای بر یک نظر

نشریه کار ـ ارگان سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) ـ در شماره ۲۶۶ خود به مناسبت شصتمین سالگرد تاسیس حزب توده ایران، مطلب بدون امضائی را به چاپ رسانده که در عرف روزنامه‌نگاری نظر هیئت تحریریه تلقی می‌شود.

باتوجه به اینکه سازمان خود را معتقد به «دمکراسی» و «پلورالیزم نظری» می‌داند، تقاضا می‌شود این نوشته بدون «فشرده» شدن به چاپ برسد.

هیئت تحریریه کار ضمن برشماری خدمات حزب توده ایران در عرصه سیاسی و فرهنگی کشور، معتقد است، حزب طی ۳۰ سال اولیه تاسیس، پرچمدار اصلی جنبش چپ بوده است، و اینکه تاریخ حزب توده ایران با تاریخ جنبش چپ کشور گره خورده و برخورد مسئولانه با این تاریخ و «انحرافات» آن وظیفه چپ دانسته شده است.

کار، در کنار ارجی که برای خدمات حزب توده ایران در ۳۰ سال نخست موجودیتش قائل است، اتهاماتی را نیز نسبت به حزب روا داشته است، مبنی بر اینکه:

● «تاریخ حزب توده ایران از آغاز با خطاها و انحرافات نیز همراه بود. پیروی از سیاست خارجی حزب کمونیست شوروی، از آغاز به استقلال سیاسی و فکری حزب توده ایران لطمه زد».

● «... حزب از بهمن ۱۳۴۷ به بعد به تدریج به سانترالیسم غیردمکراتیک گرایش یافت».

● «برخورد خصمانه حزب به سایر نیروهای چپ و دمکرات که بویژه از انشعاب خلیل ملکی آغاز شد، به مبارزه مردم ایران برای آزادی و استقلال لطمات بزرگی وارد ساخت».

البته حل این تناقض که از یک طرف حزب را «پیشاهنگ مدرنیزه کردن حیات سیاسی ـ اجتماعی و فرهنگی» کشور بدانیم، و از طرف دیگر همان حزب را «پیرو سیاست خارجی حزب کمونیست شوروی» قلمداد کنیم، به عهده نویسندگان محترم مقاله است.

زیرا پیشاهنگ بودن در پرتو داشتن سیاستی مستقل متحقق می‌شود.

بهر جهت جملات فوق را چندین بار مرور کردم، در فکر فرو رفتم، تلاش کردم تا مقصود رفقا را بفهمم. از خود سئوال کردم: آیا اتهامات فوق، جدید است که رفقای هیئت تحریریه کار برای نخستین بار مفتخر به کشف آن شده‌اند؟

رفقا با تکرار این اتهامات زشت، در پی جلب حسن نظر کدام افراد و جریانات سیاسی هستند؟

از جانب دشمنان طبقاتی حزب این اتهام را شنیده بودم که، حزب توده ایران با اشاره انگشت استالین بوجود آمد و مجری سیاست خارجی اتحاد شوروی در ایران بوده است. از دشمن انتظاری بیش از این نمی‌رفت و نمی‌رود. اما از سوی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) چرا؟ نوع برخورد سازمانی راکه سابقه تاریخی آن را از سیاهکل می‌شناسم و تعامل رهبری خردمند حزب را با این سازمان دنبال کرده بودم، مرا متعجب کرد. آیا رفقای سازمان که استقرار جامعه مدنی و قانون‌گرائی را سرلوحه برنامه مبارزاتی خود قرار داده‌اند، نمی‌دانند که اتهامات نسبت داده شده بدون ارائه یک برگ سند از نظر حقوقی جرم محسوب می‌شود؟

به کتبی که بر علیه حزب نگاشته شده بود مراجعه کردم، سیر کمونیزم در ایران، کتاب سیاه ـ کمونیزم در ایران، به نوشته چپ‌هایی که تا دیروز به کمتر از دیکتاتوری پرولتاریا رضایت نمی‌دادند و از فردای فروپاشی اردوگاه ناگهان «دمکرات» شده بودند، مراجعه کردم.

علیرغم تفاوت در جمله‌بندی، محتوی اتهام را یگانه یافتم. سرچشمه اصلی اتهام از جانب جلاد ساواک، سرهنگ زیبایی مطرح شده بود:

«حزب توده یک حزب کمونیستی بود و فقط از نظر جلب طبقات مختلف مردم خود را به ظاهر ملی معرفی می‌کرد و ثانیاً این حزب بی‌چون و چرا از دستورات کمونیزم بین‌المللی تبعیت می‌کرد».

کمونیزم در ایران، ص ۲۰۶

و این در حالی است که در کتاب ایران بین دو انقلاب از آقای آبراهامیان، از زبان سفیر انگلیس در پاسخ به دولت متبوعش می‌خوانیم: «متاسفانه هنوز مدرکی دال بر وجود مناسباتی میان روس‌ها و اعضای حزب توده پیدا نکردم».

ایران بین دو انقلاب، ص ۳۷۴

از زمان تاسیس انترناسیونال ۳ و ایجاد احزاب کارگری، هر انحرافی که در جنبش جهانی کمونیستی پدید آمد، آشکار و نهان خصلت ناسیونالیستی داشت و از مخالفت با همبستگی جهانی پرولتری آغاز می‌شد. در کشور ما تنها پرچم‌دار همبستگی جهانی پرولتاریا حزب توده ایران بوده است. حزب توده ایران توانست میهن‌پرستی انقلابی عمیق خود را با همبستگی جهانی زحمتکشان به هم پیوند دهد و ثابت کند که در جهان دو قطبی، که تضاد اساسی در آن تضاد کار و سرمایه است، این پیوند مکمل و لازم و ملزوم هم و نه در تقابل و تناقض با یکدیگر قرار دارند. به همین جهت نیز مورد خشم و کین امپریالیسم و محافل، ارتجاعی قرار داشت.

رفقای گرامی:

اگر شما از گذشته تاریخی خود تبری جسته‌اید، اگر شما مبارزه طبقاتی راکه جهت عمده، اساسی و تعیین‌کننده را در مجموعه مناسبات طبقات بیان می‌کند، رد کرده‌اید، اگر شما به مفهوم دوران و تضاد کار و سرمایه باور ندارید، اگر شما باعث و علت‌العلل شوربختی اکثریت عظیم خلق‌های جهان را ناشی از «دولت‌های ایدئولوژیک» و نه ستم سرمایه می‌دانید، اگر شما با توجیهات گوناگون نخواستید سازمان تعریف روشنی از هویت خود ارائه دهد، اگر درک شما از سانترالیسم دمکراتیک این است که در گره‌ای‌ترین شرایط سیاسی ایران (هشتمین دور انتخابات ریاست جمهوری) دو اعلامیه متضاد هم صادر کنید و با این کار خود باعث شوید مردم در مقابل جناح راست خلع سلاح بشوند، و دهها اگر دیگر.

آیا باید در عوض آن چهره و تاریخ حزب توده ایران را کدر کنید؟ و حزب را متهم به «توطئه گری انقلابی» بنمائید؟

حزب را متهم کنید، که: «بعدها به حزبی با تفسیری انعطاف‌ناپذیر از یک ایدئولوژی واحد تبدیل شد». و از همه نارفیقانه‌تر، حزب را متهم کنید به اینکه به آزادی و استقلال کشور لطمات بزرگی زد؟

«در تاریخ ۲۰ بهمن ۵۲ مرکز ستاد ژاندارمری کل کشور که محل تجمع مستشاران نظامی آمریکا و مرکز توطئه چینی رژیم دست نشانده شاه بر علیه دهقانان ایرانی است، با سه انفجار پیاپی که توسط یک واحد از چریک‌های فدایی خلق انجام گرفت به لرزه در آمد و بساط توطئه گران رژیم و اربابان نظامی آمریکایی آنان برهم ریخت».

نبرد خلق، شماره ۳، فروردین ۱۳۵۴

«ما می‌گوئیم نباید منتظر حزب شد، باید دست به مبارزه مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چه کار می‌کنید؟ می‌گوئیم مساله حزب برای ما به شکل مشخص از کل در پروسه مبارزه مطرح خواهد شد. این مساله اینک به شکل مشخص و کنکرت برای ما مطرح نیست. اما اینک بگذار مبارزه مسلحانه آغاز شود».

ر. شهید احمدزاده، جزوه تحلیل ص ۱۵۱

«حزب توده ایران معتقد است که باید در شرایط حاضر، مبارزه تنها به شکل مسالمت‌آمیز آن انجام گیرد. حزب توده هرگونه توسل به قهر را مادامی که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم نشده انحراف از مارکسیسم ـ لنینیسم و نمودی از ماجراجوئی خرده بورژوازی می‌شناسد».

نشریه ۱۹ بهمن، تئوریک، شماره ۳، ص ۸۰، سال ۱۳۵۴

حزب توده ایران از بدو تاسیس سازمان چریک‌های فدایی خلق در یک تعامل منطقی، معتقد بود، سازمان در زمینه درک علمی از مارکسیسم ـ لنینیسم، در زمینه سیاست داخلی، در زمینه شناخت علمی از مرحله انقلاب و نیروهای محرکه آن، در زمینه سیاست جهانی، یعنی شناخت دوستان و دشمنان خلق در صحنه بین‌المللی دارای مواضع نادرستی است. یکی از چالش‌های گره‌ای آن زمان حزب ما با رفقای سازمان بحث اشکال مبارزه از منظر مارکسیسم ـ لنینیسم در شرایط مشخص ایران و رد نظریه مبارزه مسلحانه جدا از توده که از طرف سازمان پیش برده می‌شد و تاکید حزب بر ضرورت کار تئوریک و بردن آگاهی سیاسی و طبقاتی میان توده‌ها و طبقه کارگر بود.

و این در شرایطی بود که رفقا بر این باور بودند که:

«تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هرگونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهی‌های کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهی‌خوار بسر می‌برند».

ر. شهید امیرپرویز پویان

و فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان را عبث دانسته و معتقد بودند: «غالب آنها خصائص لومپن پیدا کرده‌اند».

ر. شهید پویان، جزوه ضرورت، ص ۱۳

حال از مجموعه مطالبی که گفته شد، هر عقل سلیمی در خواهد یافت که کدام سازمان «توطئه گری انقلابی» را نماد هویتی خود در مبارزه سیاسی قرار داده بود. کدام گردان چپ درکی انعطاف‌ناپذیر از ایدئولوژی داشت، و کدام سازمان سیاسی بعد از ۱۳۵۰ نیز همچنان پرچمدار اصلی جنبش چپ کشور بود. با پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، حزب توده ایران، با احساس مسئولیت در قبال سرنوشت کشور، در راه سعادت و بهروزی کارگران و زحمتکشان

از نقد تاریخ خود نهراسیم

به دنبال درج مطلب «تاریخ حزب توده ایران بخشی از تاریخ جنبش چپ ایران است»، مقاله‌ای به قلم ج. رسول تحت عنوان «حاشیه ای بر یک نظر» برای ما ارسال شده است که به درخواست ایشان، متن کامل آن را در این شماره نشریه به چاپ می رسانیم.

همانگونه که در مطلب مورد انتقاد ایشان آمده است، ما تاریخ حزب توده ایران را تاریخ خود می دانیم و در همین راستا از بحث درباره این تاریخ استقبال می کنیم. بر خلاف تصور نویسنده مقاله، انگیزه ما در نقد این تاریخ مشترک، نه جلب نظر «افراد و جریانات سیاسی دیگر»، که تلاش مستمر برای آموختن از خطاها و تدوین تئوری و سیاست در آینده است. به جرأت می توان گفت انتقاد سالهای اخیر سازمان ما از گذشته خود، گسترده‌تر، صریح‌تر و بی‌رحمانه‌تر از انتقاد به هر سازمان سیاسی چپ و آزادیخواه دیگر ایرانی بوده است. از این رو، این یک اتهام ناروا است که گویا سازمان ما برای نزدیکی به نیرویی ثالث، از حزب توده ایران انتقاد کرده است. تاسف‌بار است هر زمان که تاریخ، دیدگاهها و سیاست‌های حزب توده ایران مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرد، به جای استقبال و فراهم آوردن فضای نقادانه، منتقدین از جانب توده‌ای‌ها در معرض اتهام‌های متعددی قرار می‌گیرند. این برخوردها موجب شده است که انتقادها بخصومت گراید، منتقدین، دشمن حزب و یا طبقه کارگر قلمداد شوند و فضای گفتگو، تاثیرپذیری و تاثیرگذاری از میان برود و امکان نگرش انتقادی و درس‌آموزی از تاریخ حزب توده ایران ضایع گردد. تاسف‌بار این است که این برخوردها به یک فرهنگ ریشه‌دار تبدیل شده و همواره بعنوان نیروی ماند در تحولات فکری - سیاسی در حزب توده ایران عمل نموده است.

و اما در مورد انتقادات رفیق رسول، به اشاراتی کوتاه بسنده می‌کنیم: هیچ تناقضی در پیشاهنگ مدرنیزه کردن حیات سیاسی - اجتماعی و فرهنگی کشور بودن و در عین حال پیروی از سیاست خارجی از حزب کمونیست شوروی وجود ندارد. در شرایطی که مشاطه‌گران چهره رژیم شاه مدعی‌اند این رژیم، ایران را مدرنیزه کرده است، هیچ کس نمی تواند منکر این شود که نگاه شاه و سیاست گذاران حکومت او تا به آخر به مراکز قدرت سرمایه‌داری جهانی در واشنگتن و لندن بود و در عین حال، هیچ کس نیز منکر برخی اقدامات در جهت تعمیق، تثبیت و گسترش آماج‌های اساسی انقلاب، همراه با توده‌های ده‌ها میلیونی در کنار انقلاب قرار گرفت.

بخش اعظم سازمان چریک‌های فدایی خلق، تحت نام سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در یک پروسه مبارزه ایدئولوژیک در درون سازمان، که منبعث از واقعیات ملموس جو انقلابی کشور بود، با انتقاد از خط مشی سیاسی گذشته خود، در کنار حزب توده ایران و انقلاب قرار گرفت.

متاسفانه یورش ارتجاع با همکاری سازمان‌های جاسوسی امپریالیستی به حزب توده ایران و متعاقب آن فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، روند جذب کامل اندیشه علمی را در درون سازمان با اخلال و در نهایت توقف مواجه ساخت. تاثیر این دو حادثه آنچنان بر حیات سازمان سایه افکنده که رفقا هنوز قادر نگردیده‌اند تا تعریف روشنی از هویت جدید خود ارائه دهند.

با پیروزی انقلاب اکتبر، فلاسفه بورژوازی شایع کردند که داشتن ایدئولوژی مغایر با برخورد علمی به مسایل و واقعیات اجتماعی است. آنها ایدئولوژی را امری ذهنی خالص، بدون پایه عینی و نتیجه اندیشه مجرد گروه‌ها و یا دسته‌های حزبی دانسته و ادعا می‌کردند که باید فلسفه و علوم را از وجود هر نوع ایدئولوژی پاک کرد. این تبلیغات با فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم صد چندان شد، تا جائی که برخی از وابستگان به اندیشه چپ، پایان ایدئولوژی را صادر کرده و نتیجه گرفتند که مبارزه طبقاتی و واقعیات اجتماعی را کاری با علم و فلسفه نیست.

سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) یکی از نمونه‌های حامل این تفکر در ایران می‌باشد. رفقای گرامی این حق طبیعی سازمان شماست که اینگونه بیاندیشید، و قابل احترام می‌باشد. این حق شماست که در تعیین خط مشی سیاسی خود بجای اتکاء به ایدئولوژی مارکسیسم ـ لنینیسم، از سیاست «از امروز به فردا فرجی است» پیروی کنید، اما این حق را نیز برای حزب توده ایران قائل باشید تا از یک ایدئولوژی معین پیروی کند، ایدئولوژی که به زعم شما «انعطاف‌ناپذیر» است، و به زعم من با روبرو شدن با حوادث و ناکامی‌ها در مقابل «خدای سرمایه» پرچم مبارزه برای سعادت و بهروزی انسان زحمتکش را بر زمین نمی‌گذارد.

با احترام ـ ج ـ رسول

این حکومت در مدرنیزه کردن اقتصادی و اجتماعی ایران نیست. هر کس ذره ای انصاف داشته باشد، نمی تواند منکر نقش پیشاهنگ حزب توده ایران به ویژه در دهه ۲۰ گردد. اصولا تحزب به مفهوم مدرن آن در ایران با حزب توده ایران آغاز شد. سازماندهی کارگران و زحمتکشان در اتحادیه های کارگری، به همت حزب توده ایران انجام گرفت. این اقدامات، با پیوند نزدیکی که حزب توده ایران با حزب کمونیست شوروی و سایر احزاب کمونیست و کارگری داشت، کوچکترین منافاتی نداشت. ما معتقدیم همبستگی جهانی احزاب کمونیستی و کارگری با اتحاد شوروی، خصلت دنباله روی به خود گرفته بود. تصمیم‌ها در مورد سیاست بین‌المللی از سوی حزب کمونیست شوروی گرفته می شد و غالباً، سایر احزاب کمونیست با وجود اینکه در تصمیم‌ها مورد مشورت قرار نمی‌گرفتند، به تائید سیاست‌های حزب کمونیست شوروی می‌پرداختند. یک نمونه تاریخی، در شماره ۱۱۱ نشریه راه توده آمده است. این نشریه به نقل از نورالدین کیانوری در مصاحبه با کیهان هوایی ۲۰ آبان ۱۳۷۰ و روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۷۰ می نویسد: «حزب ما با حضور ارتش سرخ در افغانستان موافق نبود و آن را طی نامه‌ای به رفقای شوروی هم اطلاع داده بود. به محض آنکه آندروپوف جانشین برژنف شد من قرار بود از راه مرز به اتحاد شوروی رفته و ضمن مذاکره و تبادل نظر درباره همه مسائل جهانی و منطقه، در این باره هم با او صحبت کنم. آندروپف شخصیت برجسته‌ای بود و برجستگی او از این است که در زمانی که برژنف در صدر قدرت در اتحاد شوروی نشسته بود و وی مسئول سازمان امنیت کشوری شوروی بود و آن قدرت را داشت که در مقابل اشتباه احمقانه برژنف، یعنی فرستادن ارتش به افغانستان ایستاده و آن را نادرست بداند، از این مخالفت خود نهراسید و روی این نظر هم ایستاد. او از اینکه مقام و قدرتش را از دست بدهد نهراسید!»

متأسفانه رهبری حزب توده ایران بخشی از حیثیت و اعتبارش را صرف توجیه و دفاع از اشغال افغانستان توسط شوروی کرد و هرگز به اعضای خود نیز نگفت که در این باره چگونه می‌اندیشد، تا مبادا همبستگی حزب با حزب کمونیست شوروی خدشه دار شود. نام این رفتار، پیروی و دنباله روی است.

دنباله‌روی نه نتیجه ضعف و یا وابستگی این یا آن فرد بلکه محصول یک اعتقاد بود که در حزب توده ایران و بخشی بزرگی از جنبش چپ در جهان غالب بود. تفکری که از تقسیم جهان به دو اردوگاه طرفداران سوسیالیسم و طرفداران سرمایه‌داری و ضرورت یکپارچگی طرفداران سوسیالیسم، دفاع از تمامی اجزا و اقدامات این اردوگاه را درک می‌کرد.

مطابق این تفکر کمونیست‌ها موظف بودند آنچه در کشورهای سوسیالیستی می‌گذشت را در همه وجوه تائید کنند. طبیعاً حزب کمونیست شوروی در تصمیم‌گیری‌های خود در سطح جهان نمی‌توانست خود را با احزابی چون حزب توده ایران هماهنگ کند و این احزاب بودند که دفاع از سیاست اردوگاه را وظیفه خود می‌دانستند.

کیانوری می‌فهمید که دخالت شوروی در افغانستان نادرست است و عواقب وخیم آنرا درک می‌کرد ولی در تمام آن سال‌ها برخلاف اعتقاد خود سخن گفت و از سیاستی که آنرا نادرست می‌دانست دفاع کرد. این تفکر مانع آن گردید که وی اعتقادات خود و آنچه را واقعی می‌دانست به مردم ایران و اعضای حزب توده ایران بیان کند. در تمامی دوران فعالیت حزب توده ایران، این حزب هیچگاه به سیاست اتخاذ شده توسط حزب کمونیست شوروی انتقاد نکرد. طبیعی است که رهبری این حزب در بسیاری از موارد به سیاست‌های اتخاذ شده انتقاد داشتند ولی دفاع از سیاست‌های نادرست اتخاذ شده را وظیفه خود می‌دانستند.

این اعتقاد حزب توده ایران و همه احزاب مشابه را به دنباله‌روی وادار می‌کرد. دنباله‌روی حزب توده ایران حاصل یک تفکر بود و ما چنین تفکری را مورد نقد قرار داده و می‌دهیم. تفکری که در درون حزب از همه می‌خواست که در همه وجوه همچون کمیته مرکزی بیاندیشند و در سطح جهان همچون حزب کمونیست شوروی.

کار ننوشته است که حزب توده ایران با اشاره انگشت استالین به وجود آمد و مجری سیاست خارجی شوروی بود. بین پیروی و دنباله روی از یک نیروی سیاسی دیگر با تبیین هویت به عنوان مجری منویات آن نیرو بودن، تفاوت وجود دارد.

در مطلب مورد نظر آمده است که: «اتهامات نسبت داده شده بدون ارائه یک برگ سند از نظر حقوقی جرم محسوب می شود». اولا ما نه به حزب توده ایران و رهبری آن توهین کرده‌ایم و نه نسبت کار غیرقانونی به آن داده‌ایم که مفتری محسوب شویم. انتقاد با افترا تفاوت‌دارد. ما می توانیم معتقد باشیم که حزب توده ایران پیرو سیاست حزب کمونیست شوروی بود، و برای اثبات این مدعا همین کافی است به فاکت‌های سیاسی نظیر آنچه در بالا آمد استناد کنیم. اثبات این ادعا به هیچ وجه ثابت نمی کند که رابطه‌ای غیرقانونی بین دو حزب وجود داشته است. اگر قرار باشد یکدیگر را در هر مورد انتقاد، تهدید به پیگرد حقوقی کنیم، روح انتقاد می‌میرد.

آیکاش نویسنده این حساسیت را در مورد رفتار رهبری حزب توده ایران نیز داشت که در صدها مورد، اتهامات ناروا حتی در حد نسبت دادن جرم‌های سنگین به دیگران وارد کرده است. جاسوس سیا بودن، لقبی است که رهبری حزب توده ایران به ده‌ها نفر، از جمله میخائیل گارباچف وارد کرد. جالب اینجاست هنگامی که گارباچف قدرت را از دست داد، این کشف به عمل آمد.

نیازی به توضیح نیست که متهم کردن هر منتقدی به پیروی از سرهنگ زیبایی، تأسف آور است. برخوردی که دهها بار رهبری حزب توده ایران با منتقدین حزب کرده است. حداقل انتظار آن بود که نویسنده مقاله از تکرار این شیوه برخورد که همواره به زیان حزب توده ایران تمام شده است، اجتناب می‌ورزید. تصور ما بر این بود که بعد از گذشت دو دهه از انقلاب بهمن و ارتقا فرهنگ سیاسی در جامعه ما و طرح گفتمان سیاسی، دیگر در بین توده‌ای‌ها کسی را نتوان یافت که منتقدین حزب را به پیروی از سرهنگ زیبایی جلاد ساواک متهم سازند. اما مطلب دریافت شده نشان می‌دهد که فرهنگ متهم‌کردن منتقدین حزب به پیروی از ساواکی‌ها و سازمان‌های جاسوسی و یا خائن و جاسوس خواندن آن‌ها ریشه‌دارتر از آن است که ما تصور می‌کردیم.

ما قصد نداریم در مورد این حکم تئوریک که از زمان تأسیس انترناسیونال ۳، هر انحرافی که در جنبش جهانی کمونیستی پدید آمد، آشکار و نهان خصلت ناسیونالیستی داشت و از مخالفت با همبستگی جهانی پرولتری آغاز می شد، در این فرصت کوتاه به بحث مفصلی بپردازیم، و تنها بدین اکتفا می کنیم که این حکم نظری، در خدمت سرکوب هر اندیشه مستقل و انتقادی در جنبش جهانی کمونیستی بود. نویسنده مقاله بهتر است در این مورد به اصل خاطرات گئورگی دیمیتروف از رهبران انترناسیونال ۳ مراجعه کند که اخیراً انتشار یافته است (ما در آینده گوشه هایی از این خاطرات را چاپ خواهیم کرد).

متأسفانه از دلایل پیروی حزب توده ایران از یک ایدئولوژی انعطاف ناپذیر، همین است که از نظر بسیاری توده‌ای ها، هیچ انتقادی به گذشته حزب مجاز نیست. حزب توده ایران در طول تاریخ خود هرگز به طور جدی به نقد ریشه‌ای گذشته و تاریخ خود ننشسته است و با روح انتقاد و انتقاد از خود بیگانه است. برآشفتگی از انتقاد نیز این ادعا را تأیید می‌کند.

بر خلاف حزب توده ایران، سازمان ما از اواسط دهه ۶۰ بدین سو از علنی شدن نظرات مختلف درون خود هراسی ندارد و در مورد انتخابات اخیر نیز هم نظر اکثریت و هم نظر اقلیت رهبری سازمان انتشار بیرونی یافت. در این مورد که ما با این کار، مردم را خلع سلاح کرده‌ایم یا نه، قضاوت را به خود مردم می‌سپاریم. بر خلاف ادعای نویسنده ما هرگز ننوشتیم که حزب توده ایران به آزادی و استقلال کشور لطمات بزرگی زده است. بهتر است نویسنده جمله کار را دوباره بخواند: «برخورد خصمانه حزب به سایر نیروهای چپ و دمکرات که به ویژه از انشعاب خلیل ملکی آغاز شد، به مبارزه مردم ایران برای آزادی و استقلال لطمات بزرگی وارد آورد». اگر این جمله «نارفیقانه» است، پس خائن و جاسوس خواندن بسیاری از نیروها و شخصیت‌های چپ و دمکرات از سوی رهبری حزب توده چیست؟

نقل‌قولهایی که نویسنده مقاله برای اثبات پیروی سازمان ما از مشی چریکی در دهه ۵۰ آورده است، ضروری نیست. انتقاد سازمان ما به این مشی و بسیاری دیگر از خطاهای تاریخ خود بسیار گسترده‌تر و ریشه‌ای‌تر از اشاره‌ای بوده و هست که در مطلب کار ۲۶۶ در مورد خطاهای حزب توده ایران آمده است. تفاوت ما با حزب توده ایران، این است که ما طرح این انتقادات را «زمین گذاشتن پرچم مبارزه برای سعادت و بهروزی انسان زحمتکش» نمی دانیم.

تأسف‌آورترین بخش مقاله، آنجایی است که ایشان از مشی حزب توده ایران پس از انقلاب بدون هیچ قید و شرطی دفاع می‌کند، سیاستی که بین ما و حزب توده ایران از یک سو و سایر نیروهای چپ ایران از سوی دیگر فاصله‌ای عمیق افکند و عواقب ناگوار آن هنوز به صورت جراحاتی عمیق بر پیکر جنبش چپ ایران احساس می شود،سیاستی که درپی شکوفایی حکومت اسلامی بود و بر دشمنی خمینی و پیروانش با آزادی و پیشرفت چشم بسته بود.

و آخرین نکته اینکه معلوم نیست نویسنده مقاله از کجا به این نتیجه رسیده است که سازمان ما معتقد است «مبارزه طبقاتی و واقعیات اجتماعی را کاری با علم و فلسفه نیست» و یا اینکه مبارزه طبقاتی را رد کرده است. کافی بود نویسنده مقاله به ادبیات سیاسی و اسناد کنگره‌ها مراجعه نماید تا عدم صحت ادعاهای خود را بیابد.

www.iran-archive.com

«طالبان» سربازان خدا در افغانستان

ادامه از صفحه ۱۲

علاوه بر آن در طول دو دهه جنگ، پیوندهای اقتصادی و اجتماعی بسیار قوی بین مناطق پشتون نشین در هر دو کشور بوجود آمده بود. طالبان در درون اردوگاههای مهاجرین افغانی متولد شدند، در مدارس قرآن پاکستان تعلیم و بوسیله مجاهدین آموزش نظامی دیدند و خانواده‌هایشان شناسنامه پاکستانی داشتند.

ارتباط عمیق و گسترده طالبان با مقامات دولتی، احزاب سیاسی، گروه‌های اسلامی، شبکه مدارس دینی، مافیای مواد مخدر و تجار بازار زمانی بوجود آمد که ساختار قدرت در پاکستان یکدست نبود. این امر بنفع آنان عمل می‌کرد، زیرا آنان بر خلاف مجاهدین که در دهه ۸۰ وابسته به لابی «ISI» و جمعیت اسلامی بودند، توانایی مانور و بازی بیشتری بین گروههای قدرت در پاکستان داشتند. آنها زمانی با کمک وزارتخانه‌ها با «ISI» به عناد می‌پرداختند و یا زمانی دیگر باکمک فرمانداران از دستورات دولت مرکزی سرپیچی می‌کردند. هر چه بیشتر جنبش طالبان وسعت می‌یافت دیگر معلوم نبود که چه کسی در پاکستان حکومت می‌کند. پاکستان دیگر حاکم بر طالبان نبود، بلکه اینک خود قربانی شده بود.

درک امنیتی پاکستان در آغاز سرچشمه از ادعاهای ارضی افغانستان در مورد ایالات شمالی و بلوچستان این کشور نشات می‌گرفت که این امر به مناقشات مرزی دهه ۵۰ و ۶۰ انجامید. افغانستان بر این ادعا بود که پشتون‌ها باید مجاز باشند به پاکستان یا افغانستان بپیوندند و یا اینکه پشتونستان مستقلی برای خود ایجاد کنند. زمانی که چپ‌های پشتون پاکستانی به این ایده پیوستند، روابط دیپلماتیک این دو کشور در سالهای ۵۵ و ۶۲ دچار بحران شد. رژیم ضیا جهاد افغانها را بعنوان ابزاری می‌دید که بوسیله آن مسئله پشتونها را برای همیشه حل می‌کرد. طراحان استراتژیک نظامی پاکستان اینگونه دلیل می‌آوردند که طرح «استراتژی عمقی» به پاکستان در مقابل دشمن اصلی و درجه اولش یعنی هندوستان امنیت بیشتری می‌بخشد. جغرافیای پاکستان و کم عرض بودن آن اجازه جنگ طولانی مدت با هندوستان را نمی‌دهد. علاوه بر آن در دهه ۹۰ امکان استقرار و آموزش جنگجویان کشمیری در افغانستان فراهم آمده بود.

تحت فشار هندوستان کم مانده بود که آمریکا در سال ۹۲/۹۳ دولت پاکستان را در طبقه‌بندی دولت‌های حامی تروریسم قرار دهد. به همین دلیل هم پاکستان در سال ۹۳ کمپ‌های آموزشی افراطیون کشمیری را به شرق افغانستان منتقل کرد و شورای جلال‌آباد هزینه مالی آن را می‌پرداخت. سال ۹۶ بن‌لادن تشویق شد که به طالبان بپیوندد و منابع مالی او هم در آموزش کشمیری‌های مستقر در خوست بکار گرفته شود.

روزبروز بر وزن مسئله کشمیر بعنوان موتور سیاست پاکستان در قبال افغانستان افزوده می‌شد. طالبان هم با اشراف بر اینکه جنگجویان پاکستانی و کشمیری در اردوگاههای افغانستان هستند، از این مسئله سو استفاده می‌کردند. ملا عمر سال ۹۳ گفت: ما از جهاد کشمیر حمایت می‌کنیم و این هم صحت دارد که افغانها در این جنگ حضور دارند. البته این تصمیم شخصی آنها است.

کم‌زدگی ایده «استراتژی عمقی» برای خیلی‌ها هر روز بیشتر نمایان می‌شد، زیرا این ایده مسائل مهمی همچون رشد اقتصادی و همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان را نادیده می‌گرفت و بدنبال ایده احمقانه «امنیت عمقی» در کوههای افغانستان بود. نظامیان بر این باور بودند که طالبان خط مرزی دیورند که زمانی از طرف انگلیسی‌ها کشیده شده بود را قبول خواهند کرد و ملی‌گرایی پشتون‌ها توسط طالبان تضعیف و کنترل می‌گردد و طالبان بعنوان سوپاپ اطمینان حرکات اسلامیستی در پاکستان عمل خواهد کرد.

اما در عمل طالبان خط مرزی دیورند را قبول نکرد، ملی‌گرایی پشتونها تقویت شد و بدتر از همه طالبان به سنی‌های خشونت‌گرای پاکستان پناه داد، مسلح‌اشان کرد و هم‌صدا با آنان خواستا سرنگونی طبقه حاکم و اعلام دولت اسلامی سنی شد.

پاکستان نه تنها قربانی «استراتژی عمقی»، بلکه قربانی سازمان امنیت خود هم شد. افسران سازمان امنیت که در عملیات افغانستان حضور داشتند از پشتونهایی بودند که تمایلات اسلامیستی داشتند. در طول مدت همکاری این افسران با حکمت‌یار و بعدها طالبان، آنان برنامه‌ریزی‌های خاص خود را ترتیب دادند که مبنای آن بقدرت رساندن پشتون‌های معتقد اسلام رادیکال در افغانستان بود. یک افسر بازنشسته سازمان امنیت می‌گوید: «این افسران طالبان، از خود طالبان بهتر بودند». بالنتیجه تمام تحلیل‌های ائتلاف ضد طالبان، اشتباه، پراز کلیشه و ناشی از خشک مغزی ایدئولوژی اسلامی‌شان بود و نه ناشی از فاکت‌های موجود.

وقتی برای اولین‌بار طالبان پا به عرصه وجود گذاشت، سازمان امنیت به پتانسیل آنها با تردید نگاه می‌کرد و با توجه به شکست حمله حکمت‌یار برای تصرف کابل و کمبود منابع مالی در خفا عمل می‌کرد. بی‌نظیر بوتو از این فرصت استفاده کرد و با مسئولیت خود به حمایت از طالبان پرداخت. سال ۹۵ هنوز در سازمان امنیت پاکستان راجع به طالبان بحث بود. افسران پشتون – اسلامیست خواهان پشتیبانی قاطع از طالبان بودند، در حالی که بخش دیگری از افسران خواهان پشتیبانی محدود از طالبان بخاطر حفظ مناسبات با ایران و جمهوری‌های آسیای میانه بودند. در تابستان ۹۵ شبکه افسران پشتون در ارتش و سازمان امنیت با توجه به اینکه برهان‌الدین ربانی از روسیه، ایران و هند تقاضای کمک کرده بود موفق شدند خط خود را پیش برند. و اینک سازمان امنیت نیز به جمع لابی طالبان پیوسته بود و مسئله افغانستان به جنگ قدرت بین دولت، سازمان امنیت، آخوندها و مافیای مواد مخدر تبدیل شد.

وزارت خارجه پاکستان در این جنگ قدرت، ضعیف و بی اهمیت شد و نمی‌توانست بر روند تیره شدن روابط دیپلماتیک با ایران، روسیه و جمهوری‌های آسیای میانه تاثیری بگذارد. مسافرتهای روسای سازمان امنیت به این کشورها نیز نتوانست در بهبود روابط تاثیری بگذارد و انتقاد این دول نسبت به بی‌ثبات کردن منطقه توسط پاکستان را خاموش سازد.

هرچه بر ابعاد انتقاد بین‌المللی افزوده می‌شد دولت جدید نواز شریف و سازمان امنیت نیز لجوجانه بر حمایت‌های خود از طالبان می‌افزودند. وقتی طالبان در ماه مه سال ۹۷ به قصد تصرف مزار شریف حرکت کرد، پاکستان با این فکر که کار تمام شده، دولت طالبان را به رسمیت شناخت. این بازی پر ریسک با این حساب که از این پس همه راههای افغانستان از پاکستان می‌گذرد و همه به پاکستان احتیاج خواهند داشت، پس از عقب‌راندن طالبان از مزار شریف فضیحانه شکست خورد.

پاکستان منتقدین سیاست‌اش، حتی سازمان ملل را به جانبداری متهم می‌کرد. ژانویه ۹۸ احمد کمال سفیر پاکستان در سازمان ملل گفت: سیاستهای این سازمان در رابطه با افغانستان اصل بی‌طرفی را خدشه‌دار کرده است. او بعداً حتی ادعا کرد این پاکستان نیست که سیاست‌اش در مورد افغانستان ایزوله شده، بلکه بقیه دنیا باید سیاست پاکستان را در مورد این کشور بپذیرد.

ضررهای اقتصادی این حمایت‌ها اما از نظر حاکمان پاکستان پوشیده ماند. قاچاق به بزرگترین مشکل منطقه تبدیل شد. Afghan Transit Trade(ATT) به بزرگترین بازار قاچاق جهان تبدیل شد که در آن قاچاقچیان پاکستانی، طالبان، پلیس، سیاستمداران، افسران ارتش و بوروکرات‌ها سهیم بودند. روزانه ۳۰۰ کامیون، بدون بارنامه و رانندگان با گواهینامه‌های تقلبی و حتی بدون پاسپورت از شش مرز بین‌المللی عبور می‌کردند. از چای نفت، تلویزیون، هروئین گرفته تا قطعات کامپیوتر از این مرزها عبور می‌کردند. سال ۹۵ یک مامور گمرگ می‌گفت: وضعیت بطور کلی از هرگونه کنترل خارج شده است. طالبان از شرکت‌های ترانسپورت باج می‌گیرند تا راهها را باز نگه‌دارند این مافیا بر همه چیز کنترل دارد. پاکستان در این سال بیش از ۳۰درصد کمتر مالیات دریافت می‌کند.

رهبران طالبان روابط بسیار خوبی با مافیای کویته پاکستان داشتند. زیرا آنها در نخستین لحظات از طالبان پشتیبانی مالی کرده بودند. در آغاز کمک مالی مافیا ماهانه بود. اما هرچه طالبان بیشتر پیشروی می‌کرد آنها هزینه بیشتری را طلب می‌کردند. در آوریل سال ۹۵ هنگامی که طالبان خود را برای حمله به هرات آماده میکردند بنا به گواهی شاهدان در یک روز ۶ میلیون روپیه (۱۳۰هزار دلار) از شرکت‌های ترانسپورت در خامان گرفته بودند و فردای آن روز دوبرابر آن را در کویته اخذ کردند. باید اشاره کرد که این «کمک‌ها» سوای عوارض مالیاتی بودند که اینک دیگر تبدیل به منبع رسمی درآمد طالبان شده بود. سال ۹۶ مافیای ترانسپورت پاکستان به طالبان فشار آورد تا راه شمال را باز کند. با فتح کابل دیگر مافیای ترانسپورت بجای ۳۰ تا ۵۰ هزار روپیه ۶هزار روپیه می‌پرداخت و پس از اعلام آمادگی مافیای مواد مخدر برای پرداخت مالیات در صورت حمل آن به طالبان اقدام به خرید کامیون کرد.

بزرگترین ضرر مالی از قاچاق را اقتصاد پاکستان متحمل می‌شد. بنا بر تخمین وزارت دارایی این کشور در سال مالی ۹۲/۹۳ ضرری به میزان ۳/۵ میلیارد روپیه، سال ۹۴/۹۵ بالغ بر ۲۰ میلیارد روپیه و سال ۹۷/۹۸ برابر ۳۰ میلیارد روپیه بر اقتصاد پاکستان وارد آمد.

وقتی مافیا فعالیت‌های خود را گسترش داد، غارت افغانستان در دستور کار قرار گرفت. صدها هزار هکتار جنگل برای فروش چوب آن نابود شدند، کارخانه‌ها، تیرهای برق تانک‌های کهنه و آهن‌آلات برای فروش به کارخانه فولاد لاهور فرستاده شد. تنها در سال ۹۸ بیش از ۶۸هزار فقره دزدی ماشین در کراچی صورت گرفت که اتومبیل‌ها به افغانستان صادر و پس از تعویض شماره آن دوباره در پاکستان به فروش می‌رفتند. کالاهای قاچاق وارداتی از کشورهای عربی وضعیت صنایع پاکستان را با خطر روبرو کرده بودند.

چنین وضعیتی در مورد ایران هم وجود داشت. یکی از مقامات عالی‌رتبه ایرانی در یک گفتگوی خصوصی به من گفت که بنیادهای گوناگون دولتی و سپاه پاسداران در امر قاچاق سهیم هستند و درآمدهای کلانی از این راه کسب می‌کنند.

دولت پاکستان سعی کرد چند بار جلوی این وضعیت را بگیرد و بطور مثال واردات وسائل الکتریکی را متوقف کرد، اما تلاش دولت پاکستان با مقاومت طالبان و فشار مافیا به وزرا با شکست روبرو شد.

با حمله شوروی به افغانستان فرهنگ کلاشینکف و هروئین بوجود آمد. تاریخ شناس آمریکایی پاول کندی می‌نویسد: ده سال حضور مستقیم پاکستان در جنگ افغانستان چهره این کشور را بکلی دگرگون کرد. جامعه پاکستان چند شقه شده و در مقابل حضور اسلحه، خشونت و مواد مخدر بی‌دفاع مانده است.

در اواخر دهه ۹۰ نتایج این وضع آشکار شد: سازمان دولت از درون پوسید، ATT اقتصاد پاکستان را نابود کرد و سیاست خارجی آن ایزوله شد. زمانی که اسلامیست‌های مسلح شروع به اجرای قوانین خود کردند، قانون و امنیت در پاکستان از هم پاشید. و از موقعی که این نسل جدید، رادیکال و ضد شیعه در سال ۹۶ و ۹۹ صدها شیعه را به قتل رساندند اختلاف مذهبی در پاکستان بین اکثریت سنی و اقلیت شیعه نیز بر مشکلات دیگر افزوده شد. از سوی دیگر از سال ۹۴ به این سو بیش از ۸۰ هزار اسلامیست مسلح پاکستانی از سوی طالبان آموزش دیده‌اند و در کنار آنها جنگیده‌اند. آنها هسته اصلی اسلامیست‌ها در پاکستان و هر لحظه آماده یک انقلاب اسلامی به شیوه طالبان می‌باشند.

در منطقه کمربند پشتون نشین در سال ۹۸ در مقابل چشمان دو هزار نفر توسط گروه «طریق طالبان» یک نفر به جرم قتل اعدام شد و آنها اعلام کردند که از این پس قضاوت اسلامی را اجرا خواهند کرد و تلویزیون، سینما و ویدئو را ممنوع اعلام کردند. در کویته یک گروه دیگر طرفدار طالبان سینماها را به آتش کشیدند و به زنان در خیابان‌ها حمله کردند.

افکار عمومی جهان بارها در مقابل طالبانیزه شدن پاکستان اعتراض خود را نشان داد، اما رهبران این کشور آن را نادیده گرفته‌اند. در خارج از پاکستان بعنوان یک کشور از هم پاشیده مثل افغانستان، سودان و سومالی یاد می‌شود. یک کشور از هم پاشیده لزوماً در حال مرگ نیست اما امکان آن منتفی نیست.

هیچ نشانی از تغییر سیاست الیت پاکستان در افغانستان دیده نمی‌شود. رئیس جمهور ضیا در رویای تشکیل یک منطقه سنی – اسلامی بین کافران هندی، خوارج ایرانی «بخاطر شیعه بودنشان» و مسیحیان روسی است. او فکر می‌کرد پیام مجاهدین در آسیای میانه پخش خواهد شد و امت اسلامی در زیر رهبری پاکستان بوجود خواهد آمد. او اما تصورش را هم نمی‌کرد چه بلایی بر سر پاکستان می‌آورد.

این مقاله اندکی خلاصه شده است.

آسیب شناسی اصلاحات در ایران

ادامه از صفحه ۸

ندارند، بقیه بیشتر سیاسی هستند تا مدنی. اصلاحاتی که می‌خواهد ساختار مدنی را تغییر بدهد، نمایندگانی سیاسی دارد. نمایندگانی سیاسی که بیشتر عشیره‌ای و قبیله‌ای می‌اندیشند نه به سازوکارهای مدیریتی مناسب و سیاست‌های مدرن. اینها همه دعاوی شما در سوال را اثبات می‌کنند.

□ به عنوان نمونه اشاره‌ای کردید به جامعه مدنی در گفتار آقای خاتمی، می‌خواهم کالبد شکافی کنم که چرا آقای خاتمی ابتدا یک شعار را مطرح می‌کند و بعد سعی در تقلیل و کمرنگ کردن آن دارد، و آیا اصولا این روش درستی است. آقای خاتمی به نظر من باید در ابتدای راه شعارهای زیادی را مطرح نمی‌کرد و موانع موجود را در نظر می‌گرفت و همانطور که هانتینگتون می‌گوید پس از هر پیروزی و فتح هر قله و ظفری خبر آن را به هواداران خود می‌داد. این روش بسیار معقول‌تر به نظر می‌رسد تا اینکه انبان خود را از شعارها پر کنیم و در برابر موانع علاوه بر عدم اجرای آنها، شعارها را نیز تقلیل دهیم.

■ مرتبا نخواهیم الگوی هانتینگتون را معیاری برتر از وضعیت خودمان قرار دهیم.

□ من گفته‌های او را معیار قرار ندادم و فقط در بحث، آنها را مطرح کردم وگرنه نمی‌خواهم با استناد به سخن او خاتمی را به نقد بکشم.

■ من موافق نیستم. اگر اینگونه هم نگاه کنیم اشکال از طرح شعارهای اولیه نبود. مطرح کردن شعارهایی همچون توسعه و تامین آزادی و حقوق بشر و تحقق جامعه مدنی اشکالی ندارد. مشکل به آنجا برمی‌گردد که ما به جهت نظری نتوانیم تبیین مناسبی از این مقولات به دست دهیم و برای همین هم هر بار فشار سیاسی یا نظری بر ما وارد می‌شود، مرتبا چارچوب‌های تحلیلی و تحقیقی خود را تغییر بدهیم. آقای خاتمی و برخی از اطرافیان نزدیکشان این مشکل را دارند. مشکل دیگر مدیریت ضعیف اصلاحات است. شما می‌توانید شعاری بدهید، ولی باید مدیریت مناسبی را هم در همان جهت اعمال کنید که این مدیریت نزدیکی زیادی با شعار شما هم داشته باشد. مرتبا باید در صدد بهینه کردن مدیریت خود بود. آقای خاتمی اصلا دولت منسجم و کارآیی ندارد که متناسب با شعارهای جامعه مدنی و دیگر شعارهای انتخاباتی‌شان باشد.

شجاعت‌ها و وفای به عهدها نیز کمرنگ است. گزارش‌های تفصیلی‌تر از مشکلات دیده نمی‌شود و بیشتر به کلی‌گویی پرداخته می‌شود. ایشان لازم بود که براساس وظیفه قانونی‌شان تخطی از قانون اساسی را تذکر دهند.

آقای خاتمی و دوستان نزدیکشان دچار نوعی ابهام و اشفتگی برخاسته از چند نقش شدند. نقش رئیس جمهور و مدیر اصلاحات و تئوریسین و یک آدم مدنی و مدرن با آن پیشینه‌های سنتی درهم آمیخته شدند و حالا روشن نیست که چه اتفاقی صورت می‌گیرد. این آمیختگی علاوه بر آشفتگی، ناکارا هم هست.

□ در طول تاریخ سوسیال‌ها و لیبرال‌ها و مرتجعین و فاشیست‌ها همه ادعای آزادی انسان‌ها را داشته‌اند و هیچکدام علناً آزادی انسان‌ها را نفی نکرده‌اند. اصلاحات هم در ایران به یک معنی هیچ مخالفی ندارد و همگی مدعای اصلاح‌طلبی هستند. کارآمدی هم همینطور صفتی است، واقعا باید ببینیم چه چیزی به معنی کارآمدی است. شعارها و ادعاهای کلی کفایت نمی‌کند. آیا شما فقدان یک برنامه دقیق در میان اصلاح‌طلبان را نمی‌بینید و عدم وجود برنامه را یک مشکل جدی محسوب نمی‌کنید؟

■ چرا البته من هم نقدی به قسمت اول صحبت شما بزنم. فاشیست‌ها و امثال آنها طرفدار آزادی نبوده‌اند، این واقعیت ندارد. حالا ممکن است که برخی آزادی‌خواهان تمایلات فاشیستی هم داشته باشند.

□ البته منظور من اعتقاد واقعی به آزادی نبود و به استفاده ابزاری از آن نظر داشتم و اینکه هیچکس نمی‌تواند در مقابل آن جبهه‌بگیرد.

■ در کل من فکر می‌کنم حرف شما حرف درستی است، ما به برنامه نیاز داشته‌ایم. همزمان با انتخابات در کشور ما، مردم انگلستان نیز انتخابات داشتند. نوع شعارها را در دو جامعه از نظر مدیریتی و برنامه‌ای مقایسه کنید. در انگلستان شعار داده می‌شود که من تورم و مالیات را از فلان درصد به فلان درصد می‌رسانم، برنامه‌های دقیق ارائه می‌شود و شعارها ناسنجیده نیستند، ولی در ایران ما این ریزبینی‌ها را نداریم و کلی‌گویی مشاهده می‌شود. رئیس جمهور سابق هنوز هم هرگاه در جایی سخنرانی می‌کند، بهشتی را متصور می‌شود و از آزادی و عدالت و شکوفایی سخن می‌گوید.

در ایران آمارها نیز یا واقعی نیستند و یا مورد نقادی جدی قرار نمی‌گیرند، تا چه حد بحث رانت و رانت خواری را با رقم ارائه کرده‌اند و یا چه کسی می‌داند رقم متناسب با خط فقر دقیقا چه میزانی است، به بحث آزادی‌هم می‌توان اشاره کرد، چگونه می‌توان از آزادی مطبوعات دفاع کرد؟

چگونه باید از زندانی شدن روزنامه‌نگاران به دلایل واهی جلوگیری نمود؟ چگونه می‌توان مقاومتی مدنی را سازماندهی نمود؟ چنین نگاه‌هایی به مسایل تا به حال وجود نداشته و اکنون هم وجود ندارد. همانطور که گفتم هیاتی عمل می‌شود و این انتقادی است که به دولت اصلاحات برمی‌گردد.

□ به فقدان برنامه اصلاحات اشاره شد. من فکر می‌کنم که اصلاح‌طلبان از مردم توقع دارند در نبود برنامه به اشخاص متناسب با شعارهای کلی اعتماد نمایند. آنها نیت خود را در معرض انتخاب مردم قرار می‌دهند و همانطور که آقای خاتمی نیز بارها گفته‌اند، توقع می‌رود که به آنها اعتماد شود. آیا مردم می‌توانند به ادعاها و نیات افراد اعتماد و بسنده کنند؟

■ به نظر من این یکی از مشکلات کشور ماست که در دو دهه اخیر افزایش پیدا کرده است. ما بیشتر بر نیات آدم‌ها می‌خواهیم سرمایه گذاری کنیم. آن هم زمانی که هیچ دستگاه نیت سنجی وجود ندارد. همانطور که در بحث فلسفه سیاسی از زمان ارسطو مطرح می‌شود، ما در مرحله اول می‌خواهیم شهروند خوب داشته باشیم یا انسان خوب؟ انسان خوب ویژگی‌های بسیار برتری دارد، ولی هدف نزدیک‌تر ما باید حصول به شهروند خوب باشد. شهروند خوب کسی است که بتواند سازوکار مناسبی در جامعه ایفا نماید. یک نماینده مجلس باید نماینده خوبی باشد، بیش از آنکه آدم خوبی باشد. منظورم هم البته این نیست که او نباید آدم خوبی باشد بلکه می‌خواهم بگویم باید سازوکار مناسب اجتماعی را تعریف کنیم و به آن عمل کنیم، تا اگر من نیت خوبی هم نداشته باشم، در آن چارچوب مجبور باشم درست رفتار کنم. عدالت اجتماعی و شکاف میان فقر و غنی، سوءاستفاده‌های رانتی در اقتصاد، بیکاری و بهره‌وری در کشور ما میزان کارآیی نظام را نشان می‌دهد. البته اگر غیرعلمی و غیرواقعی به این قضایا بنگریم نتیجه همان می‌شود که رئیس جمهوری سابق گفتند پیشرفت‌ها در دوران سازندگی از زمان مادها تا به حال بی‌سابقه بوده است. بحث اعتیاد را در نظر بگیرید، ما نظام شاهنشاهی را در این خصوص محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم که به جوان‌ها نه تنها انگیزه لازم داده نمی‌شود بلکه برخی از هیات حاکم دست‌اندر کار مساله مواد مخدر هستند. آمار واقعی معتادان ما چقدر است؟ رئیس سازمان زندان‌ها اعلام کرد که اعتیاد در زندان‌ها و ورود و خروج مواد امری عادی است. این وضعیت وخیم ما را نشان می‌دهد. یا در پادگان‌ها و دیگر نهادهایی که باید مظهر نظم خاصی باشد.

اینها نشان می‌دهد که نظام نتوانسته انگیزه‌های مناسب فرهنگی و اقتصادی را به نسل خودش عرضه کند و در نتیجه کارا نیست. آن چیزی که شعار رسمی است مسلما با واقعیات جامعه متفاوت است.

آزادی در دوران خاتمی بیشتر از دوران قبل است و ایشان نیز نسبت به انتقادات بیرونی تساهل بیشتری دارند ولی واکنش مثبت کمتری هم نشان می‌دهند. در کشور ما عده‌ای دستگیر می‌شوند و تا مدت‌ها حتی یک نهاد مسئولیت دستگیری آنها را عهده‌دار نمی‌شود و ماه‌ها طول می‌کشد تا پرونده‌ای برای یک زندانی تشکیل شود. شعارهای کارآیی و آزادی معیار دارند. آقای هاشمی گفته بود که آزادی در ایران از آمریکا بیشتر است. به طنز البته می‌شود گفت که برای آقای هاشمی و خانواده‌شان آزادی بیشتر است، برای محقق و منتقد و دانشگاهی معلوم نیست این میزان در چه حدی است.

ارگان مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
دو هفته یکبار در روزهای چهارشنبه منتشر می‌شود

زیر نظر شورای سردبیری

سردبیر

بهروز خلیق

شورای سردبیری

فریدون احمدی

بهزاد کریمی

علی مختاری

www.iran-archive.com

کار

چهارشنبه ۹ آبان ۱۳۸۰ - ۳۱ اکتبر ۲۰۰۱ دوره سوم - شماره ۲۶۸

KAR - No. 268 Wednesday 31. Oct. 2001

G 21170 D

آدرس کار در اینترنت: http://www.fadai.org

آدرس پست الکترونیکی: kar-aksaryat@gmx.de

شماره فاکس: Fax: 0049 - 221 - 331 82 90

شماره پیام‌گیر: 0049 - 221 - 9322136

تک فروشی: معادل ۴ مارک آلمان

بهای اشتراک: اروپا: شش ماهه ۵۵ مارک؛ یک ساله ۱۰۲ مارک

سایرکشورها: شش ماهه ۶۲ مارک؛ یک ساله ۱۱۵ مارک

Verleger: I.G.e.v

دارنده حساب: I.G.e.v

شماره حساب: 22 44 20 32

کد بانک: 37 05 01 98

نام بانک: Stadtsparkasse Köln

آدرس: I.G.e.v
Postfach 260268
50515 Köln
Germany

فرم درخواست اشتراک کار

اشتراک جدید ☐ تمدید اشتراک ☐ شماره اشتراک:

مدت اشتراک: شش ماهه ☐ یک ساله ☐ تاریخ:

Name: ..... نام:

Address: ..... نشانی:

.....

.....

فرم را همراه با بهای اشتراک (حواله بانکی یا نمبر)

به آدرس کار پست کنید!

بمباران افغانستان همچنان ادامه دارد

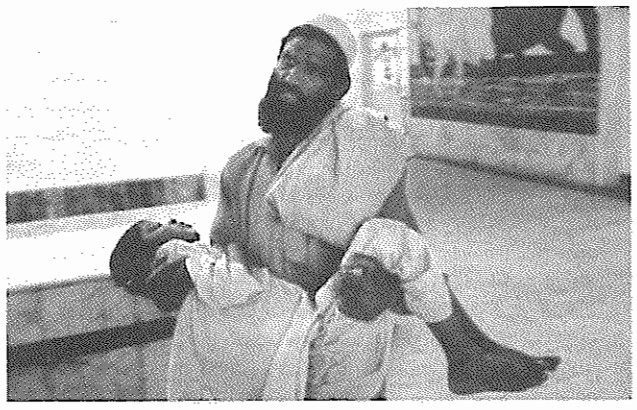

افغانستان سه هفته است که زیر شدیدترین حملات هواپیماهای جنگنده آمریکایی و انگلیسی قرار دارد. جنگنده‌های آمریکایی علاوه بر کابل، قندهار و سایر شهرهای بزرگ، منطقه بگرام، مرکز استان پروان و جبل السراج را بمباران کردند. در حملات هوایی به مرکز فرماندهی و قوای ۴ زرهی و قریه ساق سلیمان که مجاور آن است بکلی ویران شد و ۴۵ نفر از مردم غیر نظامی کشته و زخمی شدند. همچنین یک اتوبوس مورد اصابت قرار گرفت که بیش از ۲۰ نفر مهاجر که قصد فرار از شهر قندهار را داشتند کشته شدند. هنوز هیچ آمار موثقی از تلفات حملات سه هفته گذشته از سوی هیچ منبعی منتشر نشده است.

طبق اخبار واصله کماندوهای ویژه آمریکایی روز یکشنبه گذشته به منطقه ریگستان در استان هلمند که بن‌لادن در این منطقه پایگاه نظامی دارد پیاده شده و پس از درگیری با نیروهای بن‌لادن توسط هلی‌کوپترها از منطقه خارج شدند. پس از آن این منطقه چندین‌بار هدف حملات شدید هوایی قرار گرفت.

پس از سه هفته بمباران متوالی هنوز هیچ اثری از ضعف نظامی و درهم شکستن طالبان و «شکار» بن‌لادن مشاهده نمی‌شود. روزنامه وال‌استریت ژورنال می‌نویسد: به نظر می‌رسد که حملات هوایی آمریکا به افغانستان نتوانسته است بر کنترل طالبان چندان تاثیری بگذارد و با نزدیک شدن بارش برف زمستانی در افغانستان امید آمریکا به از میان‌برداشتن سریع طالبان کم‌رنگتر شده است.

کنفرانس «صلح و وحدت ملی»

کنفرانس صلح و وحدت ملی با حضور صدها تن از شخصیت‌های سیاسی، مذهبی، ملی و مجاهدین افغانی بنا به دعوت پیر سید احمد گیلانی رهبر محاذ ملی در پیشاور تشکیل شد. و به بررسی وضعیت جاری و آینده سیاسی افغانستان پرداخت. در قطعنامه پایانی این کنفرانس از آمریکا و متحدانش خواسته شد هرچه زودتر به عملیات نظامی خاتمه دهند.

در بخش دیگری از این قطعنامه ۸ ماده‌ای به صراحت آمده است: هر لحظه بیم آن می‌رود که گروه طالبان سقوط کند و گروه نظامی دیگری جای آن را بگیرد که در آن صورت کشتار مردم افغانستان ادامه می‌یابد، لذا باید تلاش برای پر کردن این خلا توسط یک شورای موقت مورد قبول گروههای مختلف در دستور کار باشد.

این کنفرانس لویه جرگه را به‌عنوان بهترین راه حل دانسته و از سازمان کنفرانس اسلامی و سازمان ملل دعوت کرد تا در راه تشکیل آن به مردم افغانستان کمک کنند. در قطعنامه این کنفرانس نقش محمد ظاهر شاه را بسیار مهم ارزیابی و ابراز امیدواری شده که وی نقش خود را برای متحد ساختن مردم افغانستان و خاتمه بحران فعلی ایفا کند.

مخالفت با حضور طالبان در دولت آینده

دولت پاکستان که هنوز مهمترین پشتیبان طالبان است، برای حفظ این گروه در آینده افغانستان اعلام کرد: از حضور میانه‌روهای طالبان در دولت آینده افغانستان حمایت می‌کند. هنوز مشخص نیست «طالبان میانه رو» چه کسانی هستند.

در رایزنی‌های سیاسی روزهای اخیر که در دوشنبه پایتخت تاجیکستان صورت گرفت نمایندگان اتحاد شمال، ایران، روسیه، هند و تاجیکستان تاکید کردند که با حضور طالبان در دولت آینده افغانستان مخالف هستند.

برهان‌الدین ربانی و ژنرال عبدالقسیم فهیم فرمانده نیروهای ائتلاف شمال که اکنون جانشین احمد شاه مسعود است در این دیدار حضور داشتند.

متعاقب این دیدار اعلام شد روسیه تا پایان سال جاری کمک ۴۵ میلیون دلاری نظامی در اختیار ائتلاف شمال قرار می‌دهد. این کمک‌ها شامل ۴۰ دستگاه تانک تی ۵۵ و ۸۰ زره‌پوش و دهها نفربر خواهد بود.

در این نشست سرگئی ایوانف وزیر دفاع روسیه تاکید کرد که روسیه در پی تحکیم روابط با ایران و تاجیکستان و ایجاد جبهه مشترک علیه رژیم طالبان است.

تدارک شورش در نطفه خاموش شد

عبدالحق از فرماندهان مهم مجاهدین بدست طالبان در استان لوگر دستگیر شد و بدستور ملا عمر رهبر طالبان اعدام شد. عبدالحق به قصد مذاکره با سران قبائل پشتون و تدارک شورش آنها علیه طالبان یک ماه پیش وارد پاکستان شد. پشتونها از بزرگترین اقوام افغانستان هستند و هرگونه پیروزی بر طالبان مستلزم جلب حمایت پشتون‌ها در جنوب و شرق افغانستان که طالبان در آنجا از بیشترین حمایت برخوردارند، است.

از سوی دیگر روز شنبه هفته گذشته هزاران نفر از پشتون‌های پاکستانی برای کمک عازم افغانستان شدند. مولانا صمیع‌الحق رهبر مذهبی پاکستان از ژنرال مشرف خواست دست از کمک به آمریکا بردارد و تهدید کرد اگر تا ۷ نوامبر تغییری در سیاست پاکستان رخ ندهد این کشور با بزرگترین جنبش مقاومت روبرو خواهد شد.

ماه رمضان و زمستان

اواسط ماه نوامبر مصادف با آغاز ماه رمضان است. ائتلاف شمال بر آمریکا فشار می‌آورد قبل از این ماه بر حملات خود پایان دهد. عبدالله وزیر امور خارجه ائتلاف شمال گفت: ادامه حملات در ماه رمضان خشم گسترده مسلمانان و متعاقب آن خلل در حمایت‌های بین‌المللی را به دنبال دارد.

کالین پاول در این باره گفت: ما نیز در باره ماه رمضان حساس هستیم، اما نمیتوانیم آغاز این ماه را دلیل مهمی برای خلل در عملیات نظامی بدانیم و احتمال ادامه حملات در این ماه را منتفی ندانست.

اکنون با آغاز فصل زمستان خطر گرسنگی و سرما جان میلیونها نفر از مردم افغانستان را تهدید می‌کند.

کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان نسبت به وضعیت پناهندگان در اردوگاههای پاکستان و ایران ابراز نگرانی کرد.

معاون دبیرکل سازمان ملل در امور کمک‌های بشردوستانه «کینزو اوشیما» در مورد خطر مرگ نیم میلیون آواره افغانی در شمال و شمال شرق افغانستان هشدار داد.

بیانیه هیأت سیاسی – اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

در همبستگی با مردم فلسطین

دولت آریل شارون نخست وزیر اسرائیل با سوء استفاده از موقعیت پیش آمده در منطقه، تانک های ارتش این کشور را به سرزمین های تحت اداره حکومت خودمختار فلسطین فرستاد و ظرف چند روز، نزدیک به پنجاه فلسطینی را به قتل رساند. بدین ترتیب، بر خلاف ادعای دولت آمریکاکه می گوید مصمم است بحران خاورمیانه را به عنوان یکی از ریشه های معضل تروریسم حل کند، شارون بدون آنکه با مقاومت جدی واشنگتن روبرو شود، در همین چند روز اخیر حدت بحران فلسطین را چند برابر کرد. همین نشانه هاست که مردم فلسطین و همه ملت های منطقه را متقاعد می کند برای ایالات متحده، هم پیمانی استراتژیک با اسرائیل مهم تر از حقوق انسانی فلسطینی ها و در رأس همه حق زندگی، مهم تر از امر صلح و ثبات در منطقه و مهم تر از روابط فارغ از تشنج با کشورهای مخالف سیاست تجاوزکارانه اسرائیل است. همین حوادث است که برای بنیادگرایان اسلامی زمینه ای مساعد فراهم می سازد تا در راستای استراتژی خود برای اعمال هژمونی در همه کشورهای مسلمان، به تروریسم جنایتکارانه دامن زنند. و بالاخره همین جنایات است که همه تلاش های نیروهای لائیک و آزادیخواه کشورهای اسلامی برای تقویت همبستگی بین المللی، تمام بشری، غیر نژادی و غیر مذهبی و مقابله با اندیشه خطرناک جنگ تمدن ها را نقش بر آب می کند. سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) نه تنها در راستای پیوندهای تاریخی خود با مردم فلسطین، بلکه همچنین با اتکا به مواضع خود در قبال روندهای جاری بین المللی و بحران خاورمیانه، همبستگی عمیق خود را با مردم مصیبت دیده فلسطین اعلام و جنایات دولت شارون را به شدت محکوم می کند. ما از دولت آمریکا می خواهیم برای پایان دادن به این جنایات، به دولت اسرائیل فشار جدی وارد آورد و از جمله در شورای امنیت سازمان ملل متحد به محکومیت این جنایات و ضرورت خروج فوری اسرائیل از سرزمین های اشغالی و به رسمیت شناختن کشور مستقل فلسطینی از سوی اسرائیل رأی دهد. ما از افکار عمومی غرب می خواهیم برای مقابله با تروریسم، تروریسم دولتی اسرائیل را نیز محکوم و از مردم فلسطین حمایت کنند. و بالاخره، خواست ما از دولت جمهوری اسلامی ایران این است که به جای تقویت نیروهای بنیادگرا و افراطی، در این شرایط سخت در کنار دولت خودمختار فلسطین قرار گیرد و از این دولت حمایت معنوی، سیاسی و دیپلماتیک به عمل آورد. ما کشته شدن ده ها فلسطینی را به بازماندگان آنان، به مردم و دولت فلسطین و همه نیروهای آزادیخواه و دمکرات فلسطینی تسلیت می گوئیم و بار دیگر بر همبستگی تاریخی فدائیان خلق با مردم ستم دیده فلسطین تأکید می کنیم.

پنجم آبان ۱۳۸۰ برابر با ۲۷ اکتبر ۲۰۰۱

هیأت سیاسی – اجرایی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

«طالبان» سربازان خدا در افغانستان

نویسنده: احمد رشید — برگردان: محمود صالحی

در آخرین روزهای ماه ژوئن سال ۱۹۹۸ در وزارت دارایی و امورخارجه پاکستان جنب و جوش زیادی به چشم می‌خورد. کارمندان عالی‌رتبه با اسناد و مدارکی که به امضا وزیران رسیده بود بین وزارتخانه‌ها و دفتر نخست‌وزیری در رفت و آمد بودند. آخر ماه ژوئن سال مالی ۹۷/۹۸ پایان می‌یافت و باید بودجه به مصرف می‌رسید تا سال آینده نیز حداقل همین میزان برای هر وزارتخانه درنظر گرفته می‌شد.

روز ۲۸ و ۳۰ مه سال ۱۹۹۸ پاکستان بعد از هند انفجار ۶ بمب اتمی را با موفقیت آزمایش کرد. متعاقب آن غرب دو کشور را مورد تحریم‌های اقتصادی قرار داد که در پاکستان به بروز بحران اقتصادی سنگینی انجامید.

روز ۲۸ ژوئن وزارت اقتصاد و دارایی ۳۰۰ میلیون روپیه (۶ میلیون دلار) حقوق برای طالبان به تصویب رساند. این بودجه وزارت خارجه را مجاز می‌داشت ماهانه ۵۰ میلیون روپیه به حاکمان افغانستان بپردازد. وزارت خارجه باید این پول‌ها را در حساب مالی سایر وزارتخانه‌ها مخفی می‌کرد تا در ترازنامه سال ۹۸/۹۹ نشان داده نشود، زیرا با توجه به بحران مالی باید این بودجه از انظار وام‌دهندگان خارجی که پاکستان را به صرفه‌جویی اقتصادی فرامی‌خواندند پوشیده بماند.

در سال ۹۷/۹۸ پاکستان تقریباً ۳۰ میلیون دلار، ۶۰۰ هزار تن گندم، بنزین، گازوئیل، نفت، اسلحه، مهمات، لوازم یدکی و قطعات ابزار و آلات جنگی و جاده سازی به طالبان کمک رساند. هزینه بخشی از این کمک‌ها از طرف عربستان سعودی تامین شد. علاوه بر آن پاکستان در خرید اسلحه و مهمات طالبان از اوکراینی و کشورهای شرق اروپا نظارت داشت. بودجه اختصاص یافته برای طالبان در اکثر مواقع صرف خرید و تهیه اسلحه می‌شد و آنها ماهها حقوقی دریافت نمی‌کردند. پاکستان بطور رسمی همواره پشتیبانی‌اش از طالبان را رد کرده است. کمک‌های پاکستان به طالبان ناشی از میراث گذشته است. در دهه ۸۰ سازمان امنیت پاکستان «ISI» میلیاردها دلار از غرب و کشورهای عربی برای سازماندهی مجاهدین دریافت می‌کرد. به تشویق سازمان سیا و کمک‌های تکنیکی آن از این پول‌ها برای وسعت‌دادن به سازمان امنیت پاکستان نیز استفاده گردید. «IST» از صدها افسر ارتش برای جاسوسی و کنترل افغانستان، هندوستان، سیاستمداران خودی، مطبوعات و رسانه‌ها، اقتصاد و سایر جنبه‌های زندگی اجتماعی و فرهنگی استفاده می‌کرد. سازمان «IST» چشم و گوش ضیا رئیس جمهور رژیم نظامی پاکستان و قوی‌ترین ارگان این کشور بود.

در دومین دور نخست‌وزیری بی‌نظیر بوتو، وزیر کشور ناصرالله بابر به طالبان کمک می‌رساند. او می‌خواست سیاست پاکستان در مورد افغانستان را از زیر سلطه «IST» خارج کند. بوتو و بابر به قدرت و امکانات بیش از حد «IST» بدبین بودند. همین سازمان هم بود که به نارضایتی علیه بوتو در دوره اول نخست‌وزیری‌اش دامن زد و دولت او را در سال ۱۹۹۰ ساقط کرد. علاوه بر آن «IST» در آغاز کار به پتانسیل و کارآیی طالبان اعتماد نداشت و بیشتر از گلبدین حکمت‌یار حمایت می‌کرد و از سوی دیگر از منابع مالی کافی برای حمایت مالی از مدارس قرآن برخوردار نبود.

ناصرالله بابر وزیر کشور اقدام به تاسیس «Afghan Trade Development Cell» نمود. وظیفه این سازمان ظاهراً هماهنگی عملیات تجاری بود، اما در واقع وظیفه اصلی آن حمایت لجستیکی طالبان و یافتن کانالی قانونی برای تخصیص منابع مالی برای آنها بود.

به دستور بابر وزارت مخابرات پاکستان شبکه تلفن برای طالبان ایجاد کرد که بخشی از شبکه تلفن این کشور بود و با پیش شماره ۰۸۱ از پاکستان و با قیمت مکالمات داخلی می‌شد با افغانستان ارتباط تلفنی برقرار کرد. مهندسین پاکستانی شبکه راههای افغانستان را مرمت می‌کردند، کابل برق می‌کشیدند و از سیستم بی‌سیم طالبان حفاظت و نگهداری می‌کردند. نیروی هوایی پاکستان نیز به تعمیر و مراقبت از هواپیماها و هلی‌کوپترهایی که طالبان به غنیمت گرفته بودند می‌پرداخت. رادیو پاکستان به رادیو افغانستان که اینک رادیو شریعت نامیده می‌شد، کمک می‌کرد تا برنامه‌هایش پخش شود. بعد از اینکه طالبان در سال ۱۹۹۵ هرات را به تصرف خود درآورد بر میزان این‌گونه کمک‌ها نیز افزوده شد.

با همه این کمک‌ها، طالبان هیچگاه بازیچه دست پاکستان نبود و نشد و در برابر همه تلاش پاکستان برای کنترل بر روی آنان مقاومت می‌کرد. در تمام تاریخ افغانستان هیچ نیروی خارجی موفق به تصرف کامل این کشور نشدند، شوروی و بریتانیا بهای گزافی را برای افغانستان پرداختند و پاکستان نیز از تاریخ درس‌گیری نکرد و هنوز هم در زمانی فکر و عمل می‌کرد که در آن موقع سازمان سیا و منابع مالی عربستان به این کشور اجازه می‌داد مسیر جهاد علیه شوروی را تعیین کند.

ادامه در صفحه ۱۱

www.iran-archive.com